



رسالة لس محمد

رسالة ۱۲۸	رسالة ۱۲۷	رسالة ۱۲۶	رسالة ۱۲۵	رسالة ۱۲۴
رسالة ۱۲۸	رسالة ۱۲۷	رسالة ۱۲۶	رسالة ۱۲۵	رسالة ۱۲۴
رسالة ۱۲۸	رسالة ۱۲۷	رسالة ۱۲۶	رسالة ۱۲۵	رسالة ۱۲۴
رسالة ۱۲۸	رسالة ۱۲۷	رسالة ۱۲۶	رسالة ۱۲۵	رسالة ۱۲۴
رسالة ۱۲۸	رسالة ۱۲۷	رسالة ۱۲۶	رسالة ۱۲۵	رسالة ۱۲۴

اصطلاح الصوفية

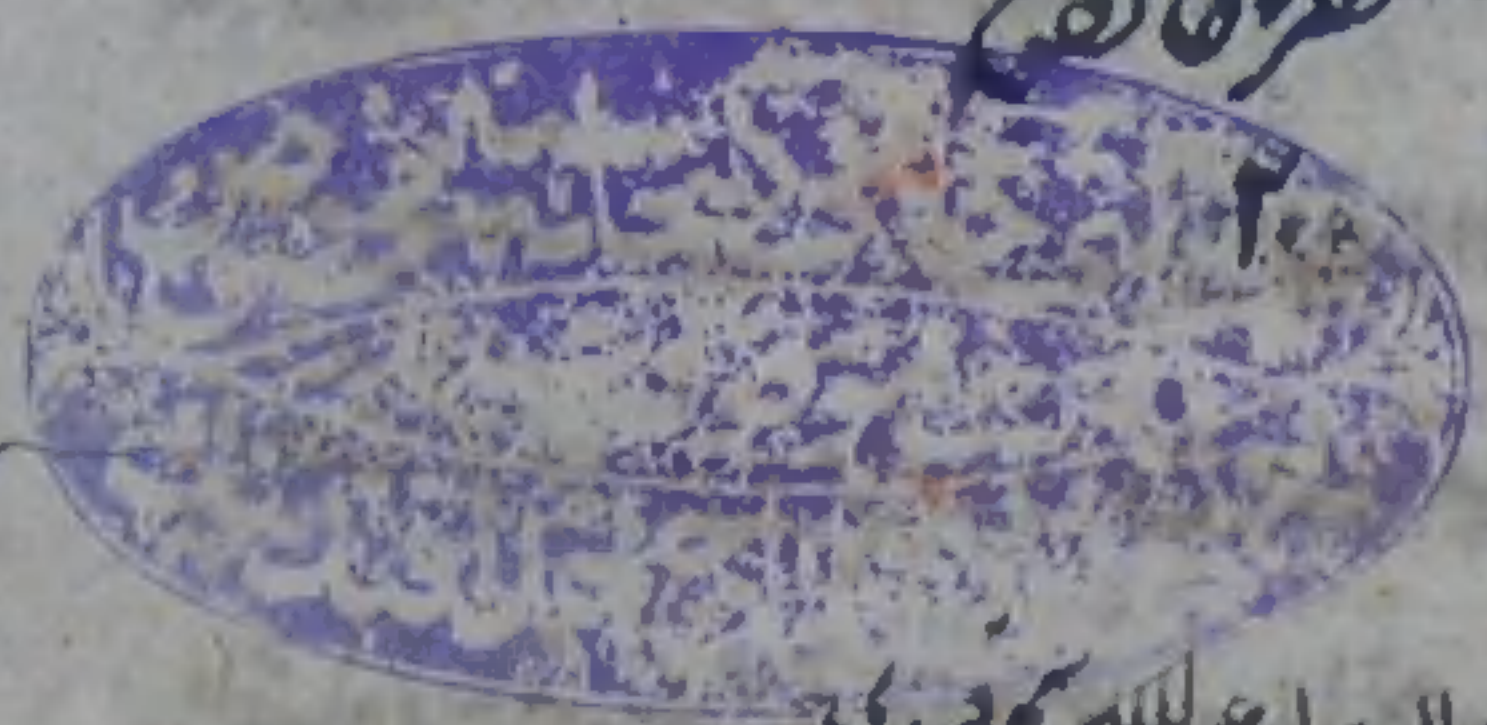
عنه

رسالة

ان خدایه که دوام اولیاست
معه روانیست و حدیث

اجزای رعد فرنگی به پیش بر زمین و دیوار بر نند صد آهنگند

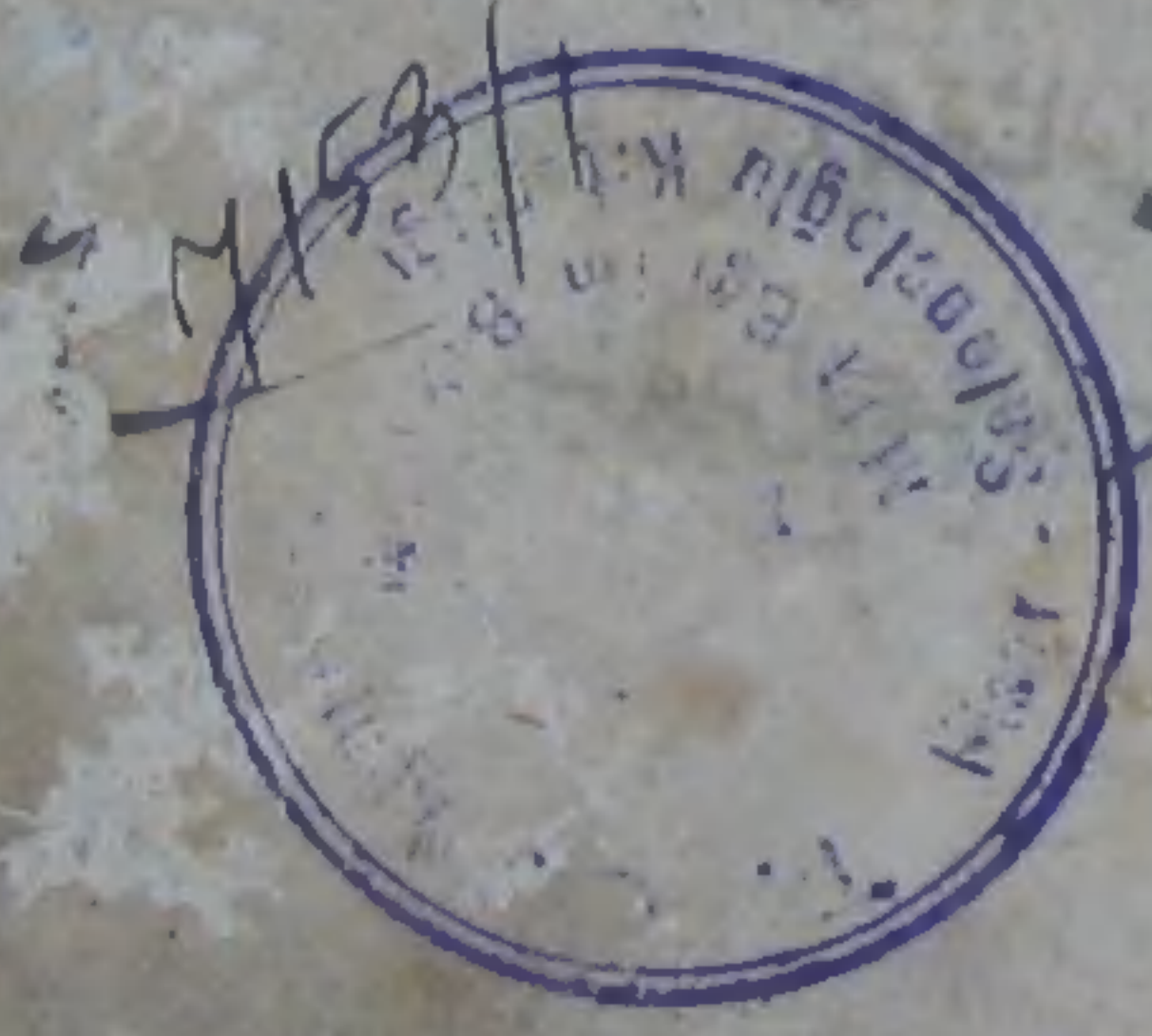
بتراب طاق منقوشه



رسالة والد مولد محمد محمدی

من كان في الدنيا اعمى فهو في الآخرة

نام محمدوندان در سوره دعوی که در سوره انمو



۲۴۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
الحمد لله الواحد بصفاته واسماؤه و
الصلاة على من تجلي له مع جميع صفاته بعد فاته عن الكل محمد
الذي اوتي جوامع الكلم كمل بها طوائف الامم ويعتزل
جميع الخلايق طائفة الحكم وعلي آله واصحابه الذين كشفوا
الحجب عن جمال وجهه الباقى
سبب تأليف اين
مختصر آن بود كه والد اين فقير بفرقه الله ولنا العمل بها فيه بنا
برحسن ظني كه ايشانرا بود باین فقير امر كردن باین كه از برای ما
چیز نويس از سخنان اهل الله كه عمل بآن سبب وصول بقامات

Signer

6-1/008



عليه وحصول علوم كه خارج از طور نظرية واستدلالست
كردد كما قال النبي عليه الصلاة والسلام من عمل بنا
علم ورثه الله علم ما لم يعلم واثبتنا اين امر فقير را
واجب نمود چنانكه ادب با حضرت ربوبيت مقتضى
اينست زيرا كه وصول اثر ربوبيت اولابواسطه ايشانست
وقال بعضهم في الحقيقة از ادب حضرت ربوبيت
آنست كه ايشانرا مظاهر قبول اثر ربوبيت كرد اينكه تعظيم
ايشان از هبته مظهر حق واجب اندازد كه اين تعظيم
بى حكم واليه ترجع الامور عايد بان حضرت است و ذكر
كرده شد درين مختصر چيزي كه سبب حصول معرفت شود
ملتقى از ناظران درين مختصر آنكه مؤلف اين را در ميان
نرميند و او را در قبضه تصرف چون قلم در دست كاتب

دانند چون او را در میان نه بینند در ذممه آن طایفه داخل
شوند که علو ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است
نیرا که وجود مجازی را بیش ایشان حکم عدم است کما
قال بعض العارفين مخاطبا لإله النظر اخذت علومكم
عن الرُّسُومِ مِيتًا عَنْ مِيتٍ وَآخِذْنَا عُلُومَنَا مِنَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ
وَمَنْ كَانَ وَجُودُهُ مُسْتَفَادًا مِنْ غَيْرِ مُحْكَمٍ عِنْدَنَا حَكْمُ اللَّائِشِ
فَلَيْسَ الْمَعَارِفِينَ مَقُولُ غَيْثِ اللَّهِ الْبَتَّةَ وَبِاللَّهِ اسْتَعِينِ
وَعَلَيْهِ اتَّوَكَّلْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مفسران گفته اند
مراد از عبادت اینجا معرفتست چرا که عبادت تعلق
باعمال ظاهر دارد و اگر حمل بظاهر کنید راست نیاید زیرا که
مقصود از خلقت مجرد اعمال ظاهر نیست بلکه اعمال ظاهر

تابع معرفتست و مقصود بالذات اوست از
صوفیان لِيَعْبُدُوا بر حقیقت خود گذاشته اند چرا که عبادت
بند متناوبه اعمال ظاهر و اعمال باطن است و معرفت از
اعمال باطن است پس احتیاج باین تاویل نباشد و اتفاقست
مجموع محققان که معرفت حاصل نمی شود بی متابعت
بِغَيْرِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ و متابعت کردن او صلی الله
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موقوفست در دست راست او چنینی که متابعت
در آن می باید کرد پس بدانکه بنی آدم را صلی الله علیه و سلم
قولیست و فعلیست و حالیت قول او تعلق بزبان
دارد و فعل او تعلق بظاهر دارد و حال آن تعلق باطن
دارد و متابعت او بر بنی راضی الله علیه و سلم در قول
آنست که بزبان آنچه خلاف شرع است نرو و مثل غیت

و دروغ و سخنی که سبب ایندء برادر مسلمان باشد و غیر آن
و اگر گوید چیزی گوید که سبب نورانیت دل او گردد
مثل قرآن خواندن و ادعیه مانور که ثابت شده است
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ترغیب کردن بنده
خدای بمتأبعت شریعت او باینکه در قرآن خواندن و ادعیه
جنان کند که زبان او معین باشد از آنچه در دل دارد و اگر نه
چیز باشد شاهد ندور باشد و اگر ای است در قرآن
خواندن باینکه دل او اعتقاد کند که علام خداست عز و
جل و از سر تعظیم شروع کند او مرتباً صلی الله
تعالی علیه و سلم در فعل آنست که ظاهر خود را منزه از
او گرداند و ترک سنن و آداب او نکند و بآن مقدار
که ترک متأبعت کند او را نقصان واقع میشود و معاونت

کردن

کردن برادر مؤمن بدست و سایر جوارح در چیزی که ایشان
محتاج بان چیزند همه نور و صفاست علی الخصوص
معاونت طایفه که ایشان را توجه بجناب حق باشد زیرا که
ایشان را علی الدوام توجه بجناب او باشد چرا که درین حال
دل ایشان آینه جمال نمای اوست و ایشان بواسطه
بشریت توجه با کُل و شرب و مسکن و لباس واقع میشود
و درین حال مقدار تعلق باین غباری در آینه دل ایشان
ظاهر میشود و بقدر غبار از آن جمال دوری افتد هر آن
صاحب دلی که حضرت حق توفیق آن دهد که محتاج
الیه ایشان را کفایت کند او را از معانی ایشان نصیب
تمام است از برای آنکه چون محتاج الیه ایشان بدست آید
دل ایشان را رجوع بحال خود شود پس گویا بجنان است

که آن دل ایشانرا متوجه بحق گردانیده است و ازین بهتر در تحقیق
این سخن آنست که این مرد کفایت کننده محتاج الیه مظهر اثر
حقیقت اسم الحاقی گشته است بشرط آنکه از جهت صدور این
صفت شاگرد باشد چرا که شکر درین دلیل است برین که او خود را
در میان ندیده است و در حدیث است که هر که متعلق بیک اراخل
اللهمی شود آتش و زخ را با وی کار نیست او را صلی الله
تعالی علیه و سلم مراتب است از نفس و دل و غیر این و در
هر مرتبه ازین مراتب او را حضرت حق کما عطا کرده است
مناسب آن مرتبه ازین مراتب و متابعت او را صلی الله
تعالی علیه و سلم درین مراتب حاصل نمیشود و ما دام که نمیداند
که در چه چیز متابعت می باید کردن اگر چه دانستن مراتب مغنوی
انبی صلی الله تعالی علیه و سلم علی حسب الکمال در وسع هیچکس

از انبیا و اولیای نبوت ای کس هر کسی را بقدر متابعت
او ظاهر نبی راضی الله تعالی علیه و سلم ازین کمالات نصیب
و متابعت او را نفس نبی راضی الله علیه و سلم در مرتبه نفس
آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته آید از نو که میل
او بخیر می کند که خلاف شرع است و چون مداومت برین
کرده شود نفس متابع را بنفس او صلی الله علیه و سلم مناسبت
حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات نفس او نفس متابع
جذب کند همچنانکه فیه که دود دارد او را بواسطه مناسبت
آتش را جذب کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند
بان مقدار درجه تقلید ترقی کند و علی هذا القیال
در مرتبه که متابعت کند او را بقدر آن متابعت
مناسبت بان مرتبه حاصل است و بقدر مناسبت بان

مرتبہ از کمالات آن مرتبہ اور انصیب است و چون
متابعت بکمال رسد حکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني
تجببکم الله حضرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود
کند اندا اگر چه این دوستی در حقیقت عاید محمد رسول الله است
صلی الله تعالی علیه وسلم زیرا که دوست داشتن حق او را
بواسطه اتصاف بصفات بنی است صلی الله تعالی علیه
وسلم اگر چه استعداد اتصاف از محض فضل و کرم است
و چون نیکی در یکی حضرت حق جل جلاله در هر مرتبہ از
مراتب جز خود را دوست نداشته است چنانکه گفته اند
تجببکم و تجتوبون چه اقرار است ^{است} بپروردگار مکر خویش را خردا
زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینہ و الذاتہ
نیست بل کبر از حمتہ مشاہدہ خود است پس در حقیقت

خود

خود را دوست داشته است و حضرت حق در آئینہ
وجودات انبیا و اولیاء مقدار استعداد ایشان بذات
وصفات تجلی کرده است و مرآینہ را کہ استعداد بیش
ظہور آثار تجلیات درو تمام تر و بواسطه این بعضی ازینہا
افضل است بر بعضی و لقد فضلنا بعضهم علی بعض
اشارت باین فضل است استعداد آئینہ محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم اکمل از مجموع بود ظہور
آثار تجلیات ذات و اسما و صفات در و اتم از مجموع
ظاهر شد و چون اتم او را بواسطه متابعت از مجموع نصیب
خلعت کسرت خیر اتم در برابر ایشان پوشانید و ازینجاست
کہ بغیب علیہ السلام فرموده و لقد نتق عیش نبیا انہم كانوا
من امتی جر کہ ایشان دانستہ بودند کہ او اکمل ہست و او را

کمالیست که دیگر ابر نبود و نیز دانسته بودند که حصول
 این مرتبه علیه باز بسته بمتابعیت اوست علوهت ایشان
 آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشانرا باشد و چون این
 معلوم شد که بی متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه
 تعالی علیه وسلم هیچ مرتبه از مراتب علیه نمیتوان رسید
 پس باید دانست که متابعت او علی حسب الکمال در راست
 که در متابعت بغیر حق هیچ چیزی تعلو نباشد و انقطاع
 از علائق و عوامق بالکلیه بی محبت حاصل نمیشود اگر چه محبت
 از مواهب است لیکن ظهور این موهبت بتدلیج بمحصول
 شرایط است و سرمایه این خانی کردن دل است از هر چه
 جزاوست و این را طریقه ایست و او اولت که ابتداء نام
 محبوب را میگوید و بدلی می اندیشد که نام وی است

و این جنان باید که هیچ لحظه غافل نباشد تا جان کرد
 که در دل او عوض حیث نفس همین اندیشه ماند و چون
 چنین گشت باید که ترک نکند و بر همین مداومت کند
 تا جنان شود که ازین اندیشه لذتی بدو وی رسد و بر همین
 مداومت نماید تا غایت که دل او از مجموع لذات منقطع شود
 الا این لذت و درین حال تعلو دل او بغیر او چیزی دیگر
 نباشد و همگی دل او مشغول گردد چنانکه اگر خواهد
 که در رابته کلف بجیزی دیگر محبت دهد نتواند و درین
 حال او را مرتبه مکالمه و مناجات دست دهد چنانکه
 اگر سخنی گوید یا گوید و در هر چه نظر کند گویا او را می
 بیند از بس که دودیده در خیالت دارم در هر چه
 نظر کند ترا بنده دارم و او را درین مرتبه حضور می

غیبت حاصل شود و دیدن دل او را فوری دهد از جمال خود
 تابان نور مشاهده آن جمال کند و گوش دهد که از او
 شنود و زبان دهد که با و مناجات کند و چون چنین
 کند اشتغال ظاهری از علاقه معنوی مانع نیاید زیرا که
 بباطن حق پیوسته در مشاهده و مناجات است و
 بظاهر خلوق و بلوغ سالک اشارت باین کمال است کما
 قالت رابعه رضي الله عنها اني جعلتك في الفؤاد محبته
 والحسب حسبي لمن اراد جلوسي فالحسبي مني الجليس موافق
 وجيب قلبي في الفؤاد انيسي از درون شوا آشنا و از
 بیرون بیکانه و شایسته این نیز زیبا و شکر می بود اندر جهان
 هر آن صاحب دلی که در دنیا دل او را این چنین تعلق بحق
 حاصل شود چون روح از بدن او جدا شود او را اتصال

دست دهد بی مانع چرا که در حال حیات اگر چه او را
 صواب حاصل میشود ولیکن بمقتضای بشریت گاه گاه
 حجاب دقیق مرد او را حاصل میشود بعد از انقطاع روح
 از بدن حجاب که بواسطه بشریت می بود نماند پس اتصال
 بی مانع بعد از انقطاع روح از بدن دست دهد و این
 تمثیلی است و آن آنست که اگر مردی را خواهند که آشفته
 صاحب جمال سازند طریق آنست که بگویند ز فلان محله
 صاحب جمال چنین و چنین است تو می باید که او را دوست
 داری زیرا که دوستی او بی لذت است و او را نیز دشمنی
 میل شود بدوست داشتن او چرا که آدمی محبوبیت
 بدوست داشتن چنینی که لذت و یه رانست ولیکن او
 نمیداند که بجه طریق دوستی حاصل میشود طریق

آنست که بگویند وستی او باین طریق حاصل میشود که نا
اول بسیار کوی و در اربعه اوجیزی یک مشغول نداری
و چون چنین کند او را میلی بان حاصل شود و چون بر همین
صفت مداومت نماید میلی او زیاده شود و چون لذتی
او را این میل حاصل شود میل او بیشتر شود و چون علاقه
از دست ندهد اختیارش ز دست رود چنانکه اگر خواهد
و اگر نخواهد او را دوست دارد و چون اینچار رسد چنان
شود که همگی را او را دوستی گیرد و هیچ اندیشه غیر نماند
و از غایت مشغولی محبوب با نام محبوب را فراموش کند
و درین حال سلطنت محبت بر او استیلا آرد و طریق
طرفین خود را که محب و محبوبست بزرگ خود که وحدت
صرفت ظاهر گرداند و چون ظاهر شد که حصول محبت

بمشغول شدن نام او است . افضل از کار ذکر
لا اله الا الله است زیرا که این کلمه مرکب از نفی و اثبات
جایی که بنده را حاصل شده است بواسطه انتقاش
صور گویند است و درین انتقاش اثبات غیر است
و نفی حق بس قرب حاصل نشود بی دفع حجاب و این آنست که
که اثبات حق کنی و نفی غیر همچنانکه مفهوم این ذکر است
بسیار که مبتدی خواهد که مشغول شود باید که امل را کوتاه
کند و حصر کند حیات خود را بر نفس که وی در آنست
و درین نفس که او را آخر انفس خود دانسته است بگوید
لا اله الا الله باین طریق مشغول شود که در لا اله هر چه
غیر حق است از دل بیرون کند و در الا الله حق عزوجل
را بمعبودی و محبوبی ملاحظه کند چنانکه هر باری که

لا اله الا الله گوید بداند گوید نیست هیچ معبودی مگر حق
و باید که جنات مشغول شود که هیچ ترک نکند و در همه
حالات باین مشغول باشد و اگر ناگاه غافل شود باید که جنات
شود که اگر مردی در پی باقیست که کند ناگاه بپاشد آید چه
حالا میشود و او را این همین حال شود و شدن این حال دلیل است
بر متاثر شدن دل او از ذکر و چون بدین مداومت نماید
بدرجه رسد که اگر ترک کند او مشغول شود و باین بسند
نکند و چون مشغول می باشد تا بدرجه که یاد حق بر همه
چیزهای دیگر غالب شود و همچنین مداومت کند تا بدرجه
که دل او استیلا آرد و دل او را از محبت غیر خالی گرداند و چون
جین شد که او را تعلق غیر نماند تعلق او بحق در دست
شود و اگر سخن گوید با او گوید و در هر که نظر کند او را بسند دارد

زیرا که حق سبحانه و تعالی دل را جان آفریده است که بی
تعلق نباشد و چون تعلق او از غیر منقطع شود هر آنکه
تعلق او بحق واقع شود اگر خواهد و اگر نه و همچنین دل
را بر مرتبه کلم و سمیع و بصیر است و چون مایه کویایی
و شنوایی و بینایی او از غیر منقطع شود هر آنکه با او
گوید و از آن شنود او را ببیند و پیوسته با حق در مرتبه
مناجات باشد و درین مرتبه ذکر صفت نه آنی دل کرد
و حقیقت نه کن که منزه از حرف و صوت است با جوهر دل
یکی گردد و همگی در را دوست گیرد و فرقت میان آنکه یاد
دوست گیرد و آنکه همگی در دوست گیرد نتیجه محبت مفرطه
بود که او را عشق خوانند و از آنجا بدرجه ترقی کند
که هستی موهوم را اگر در هستی حقیقی مذکور نیست شود

و از آنجا بود که ذکریت بند کورتیت مجتهد و حقیقتا لا اله
 آشکارا شود و چون هیتی موهوم خود اینست بنده هستی
 جمیع اشیا را این نیست بنده سر کل شیء هالک الا وجهه
 آشکارا شود و جمال المن الملك الیوم نقاب
 از جهر برگیرد و چون معلوم شد که متابعت سبب
 حصول این مراتب علیه است پس اگر مبتدی خواهد
 که این چنین سعادت او را زود دست دهد باید که همیشه
 با طایفه کند که ظاهر ایشان مطابق شریعت محمد رسول
 است صلی الله تعالی علیه و سلم و باطن ایشان را بواسطه
 متابعت او در مرتبتهای ذکر کرده شد مظهر کمالات
 او گشته چرا که حضرت حق جل جلاله در راجع
 جهان آفریده است که با هر کس همیشه از صحبت او مشاثر

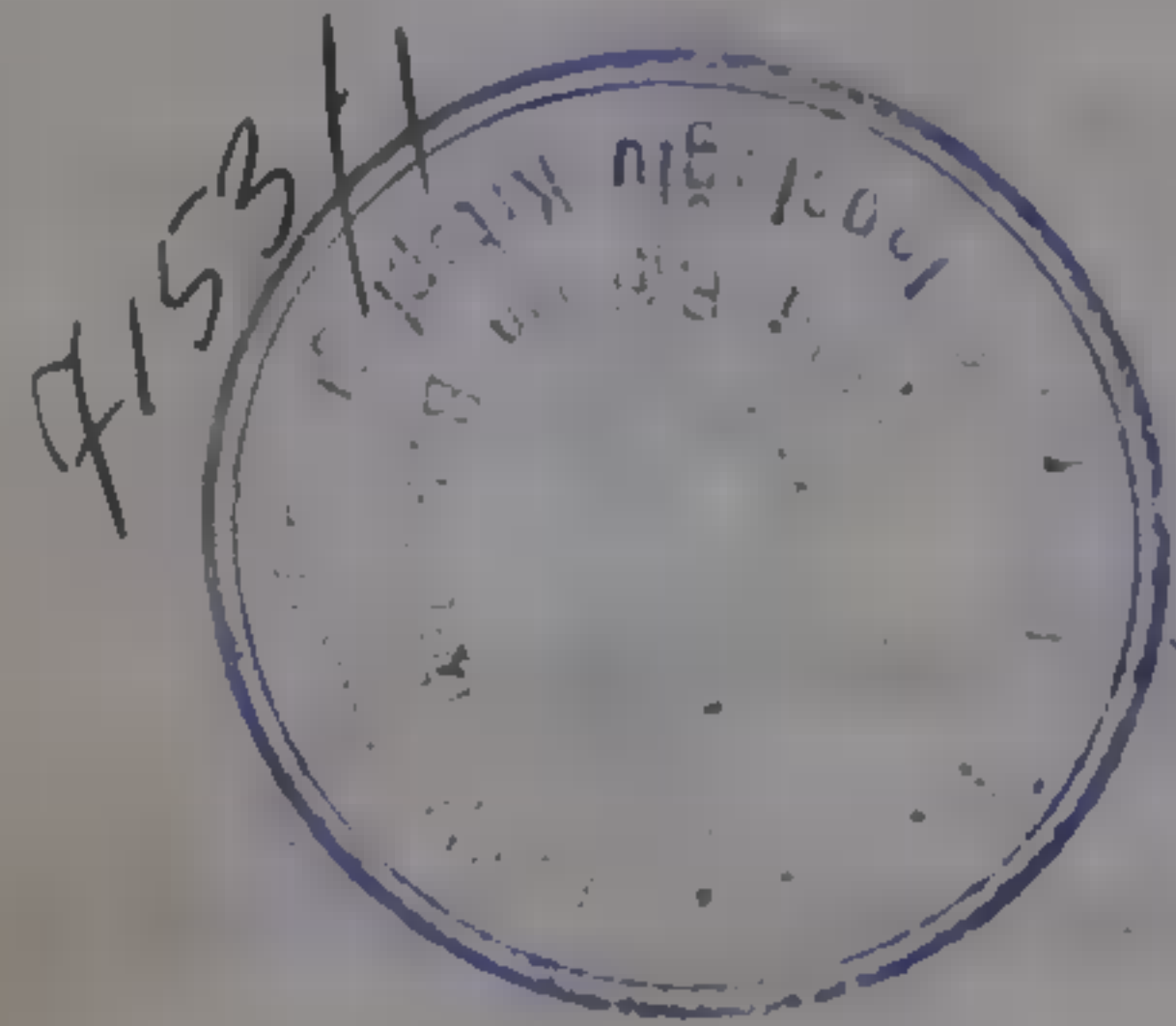
الله

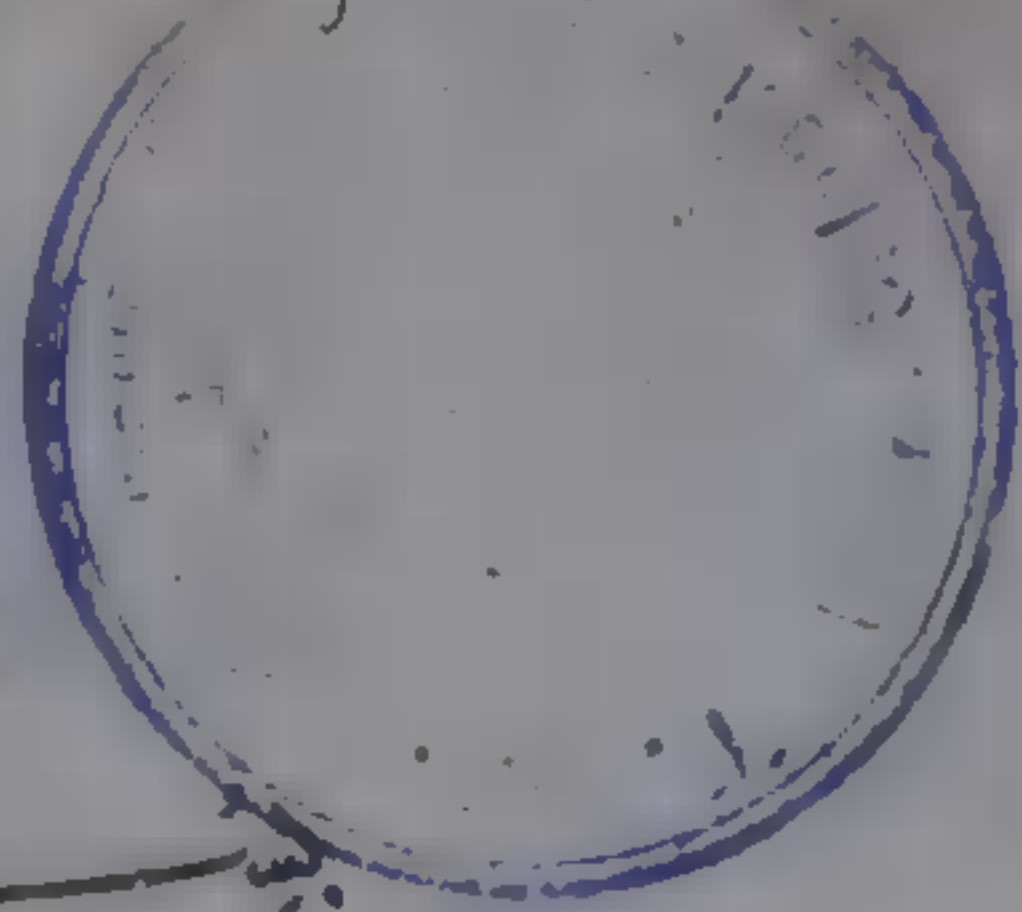
شود و این خود بذوق بیش همه کس نیست معلوم است
 که اگر کسی بیش ما تر زده می نشیند او نیز نمی شود
 و اگر بیش کسی می نشیند که بسط بر و غالب باشد او را این
 همین صفت است که ظاهر میشود و اگر مداومت بحسب
 هر یک از این دو کس کند که ایشان را این دو صفت غالبست
 او را نیز همین دو صفت غالب شود و این از کمالات قابلیت
 دست و اگر این قابلیت او را بنودی حصول کمالات
 ممکن نبود پس همچنین هر که همیشه با این طایفه
 کند باطن او مشاثر شود از باطن ایشان او را میلی
 نحو حاصل شود بقدر میل انقطاع از ماسوی شود بمقدار
 انقطاع میل زیادت شود و هر چند میل بیش انقطاع بیش
 و هر چند انقطاع بیش میل بیش تا بدرجه رسد که او را

در صحبت این طایفه این دست دهد که باطن او بالکلیه
از غیر منقطع شود و چون باطن او بالکلیه منقطع شود بر کلیه
خود متوجه گردد و وصول در مرتبه از مراتب اشارت
باین بیت است بلکه تبریز دید یک نظر از شمس الدین
طعنه زند بر دهد سحر کند بر جله ولیکن ثبات برین
بسر کار مشکل است و بعضی از مشایخ گفته اند وصول بحق
آسانست ولیکن ثبات بر آن مشکل است زیرا که در آن حال
که باطن او از غیر مجز شود او را وصول بحق حاصل شود ^{بطن}
او بی تعلق نمی تواند بود چنانکه کرده شد ولیکن گاه باشد
که او را شعوری بوصول نشود از غایت دقت آن حال و ضعف
استعداد و ثبات برین بدو امر صحبت و نگاه داشتن ادب
ایشان تعلق دارد ظاهر او باطنا و اگر ادبی را از ادب ترک

کند

۱۰
کند بسبب این از دل ایشان دور افتد او را آن حال نماید
چرا که آن حال او را از دل ایشان فایض شده بود ^{سطح}
که در ایشان بود چون رابطه نماند آن حال نماند و بسبب
این بود که بسیاری از کسان که ایشان را از وقتی از صحبت این
طایفه حاصل شده بود نماند بی غیایات حق و حاصان
حق که ملک باشد سیاه پیش رو و ق و قع الفراق
من هذه النسخه





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِعِيدَانِكَ أَزْجَلَةٍ
 شَاكِرِينَ خواجه امام علامه الزمان حجة الاسلام زين
 الدين ابو حامد محمد بن محمد الغزالي قدس الله روحه
 الغرير بعد از آنك سالها علم آموخته بود و از هر فن بهر
 تمام حاصل کرده بود روزي با خود اندیشه کرد که من سالها
 رنج برده ام و علم بسيار حاصل کرده ام اکنون ندانم
 که ازین علمها کدام نافع خواهد بود و دستگیر من و دیگر
 مؤمنان و جرائع و بعصاات فریاد رس خواهد بود و کدام

نافع نخواهد بود تا ترك آن گیرم و از آن دور باشم
 که بیغمایم صلی الله علیه و سلم از آن بنه آنحضرت
 بادشاه برده است و گفته اعوذ بك من العلم
 لا ينفع بس چند روز درین اندیشه بودم بعاقبت این اشک
 بحکم استفتا خدمت امام نوشت با چند مسئله دیگر
 و التماس نصیحت نیز کرد که پیوسته مطالعه کند و بخواند
 و گفت اگر چه مخدوم در جواب این ملتسمات کتب بسیار
 تصنیف کرده است چون احیاء العلوم دین و کیمیاء
سعادت و جواهر القرآن و منهاج و دیگر سالها اما این
 فقیر چیزی خواهد که یکتا کاغذ باشد تا پیوسته
 بخواند و بعمل آرد پس امام حجة الاسلام برد الله
 مضجعه در جواب او این فصل نوشت و گفت بِسْمِ اللَّهِ

الرحمن الرحيم واي دوست مخلف
اطال الله بقاءك وسلك بك سبيل اجابة كه منشور
نصحتها از حضرت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم
نويسند و هر نصيحتي كه از حضرت وي عليه السلام
نويسند و فرمايند فايده ندهد و اين نصيحت نامها
كه از آن حضرت بعالمين نوشته و فرموده و اگر از آن
نصحتها جيزي بتورسيده است بنصيحت من چه حاجت
و اگر نرسيده است بس نامر بگوي كه تحصيل
جدين ساله تو خود جيت از آن نصيحتها
كه آن حضرت فرمود اند عالميا نرايكي آنست علامه
اعراض الله تعالى عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه
وان امر زهبت ساعة من عمره في غير ما خلق له

محرري ان يطول عليه حسرتة ومن جاوز الاربعين
ولم يغلب خيره شره فليجته مصيره الى النار و
جهانها را اين نصيحت و اين موعظت كه نهايت است
نصيحت كردن آسانست دشواري در قبول نصيحت
كردنست زيرا كه طعم نصيحت در كام هوا پرست
لحنت و منهيات محبوب ايشانست علي الخصوص بركي
كه بطلب علوم رسمي و فضل و هز دنیاوي مشغول است
همچون تو اي فرزند ذير كه طالب علم ببدار كه علم محمدي
وسيلت وي خواهد بود بخواه و خلاص و رستگاري وي
در تحصيل علم است و بس و از عمل خود مستغني است
و او را بعمل حاجت نيست و اين اعتقاد بدست و بده
فلاسفه است اي سبحان الله العظيم آخراين قدر نداند

که چون علم حاصل کند و بدان عمل نکند حجت بروی
مؤکدتر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام
میفرماید که أشد الناس عذابا یوم القیمه عالم لن
ینفعه بعمله و سخنان مشایخ آورده اند که یکی از بزرگان
شیخ جنید را قدس الله سره خواب دید و گفت یا ابا
القاسم ما الخب شیخ جواب داد که طاحت
العبارات وفیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات
رکعاتها فی جوف اللیل از اعمال مفلس
و از احوال تهی و از معانی حالی مباش و یقین دان که علم
مجرد دستگیری نکند و این ترا بمشاک معلوم کرد که اگر
کسی در بیابان می رود و ده شمشیر هندی در دست دارد
و همچنین دیگر سلاحهای نیکو و مع هذا از اهل سلاح

و محاربه باشد تا گاه شیری بوی در آید جگویی
این همه سلاحهای وی نی آنکه کار فرماید شر آن
شیر را از وی دفع کند یا نی و تونیك دانی که نکند
و همچنین بعینه میدان که اگر کسی صد هزار سال مسئله
علم بخواند و بداند و یکی را بعمل نیارد او را از دانش
او فایده نخواهد بود مثلاً دیگر اگر کسی رنجور باشد
و رنج و بیماری وی از حرارت و صفر باشد و داند که
علاج آن بیماری کشتن آب و سکنجبین است و نخورد
آن دانش وی دفع آن بیماری کند یا نه و تودانی که نکند
جنانك شاعر گوید کوی و هزار رطل را بیا بی
تای نخوری نباشد شیدا و اگر صد سال علم خوانی
و هزار باره کتاب بر هم نهی و بدان عمل نکنی و خود را

با عمل صالحه مستعد و شایسته رحمت خدای تعالی
نکرد انی رحمت در تو نرسد و از قرآن بشنو و ان کثیر لایسنا
الا ما سغی دانه خوانده باشی این آیت منسوخ است منسوخ
آن کس است که این گوید در این آیه ای دیگر که کوی فمن کان
یرحوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا حذرا بما کانوا یعملون
حذرا بما کانوا یکسبون ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالین فیها
الا یه الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا و درین حدیثها
دیگر که کوی فی الاسلام علی خمس بشهادة ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم
شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا الا یمنا
اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالادکان پس معلوم

شد که کار نیگونی نیست این را دلیل بیش از آنست
که بتوان شمرد و اگر تو در خاطر آید که من میگویم که بنده
بعمل خود در بهشت رود نه بر رحمت و فضل خدای تعالی
پس بدانک سخن من هنوز فهم نکرده من این میگویم بلك
گویم بنده بفضل و کرم و رحمت باری تعالی بهشت
رود تا طاعت و عبادت مستعد و شایسته رحمت
خدای تعالی نکرد و رحمت در وی نرسد نه من میگویم
بلك خدای تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین
و چون رحمت خدای تعالی در وی نرسد کی بهشت رسد
اگر کسی گوید بخدا ایمان بهشت در من نرسد میگویم که
برسد ولیکن تا خود کی رسد پس عقبها در پیش است و تا
آنکه برسد عقبه اول آنست که تا این اسلامت با خود نبرد

ببهشت فرسد و چون ایمان بسلامت بدد مرگ برود و
عقبها و دیگر تا هست برود بهشت برسد بهشتی مفلس
باشد یقین دان که تا کار نکند دنیا نیاید
یکی در پی اسرار سالهای بسیار عبادت می کرد برای
تعالی می خواست تا خلوص عقیدت او بر ملا که جلوه
دهد ملک بوی فرستاد که این عابد را بکوی تا چند ازین
جایگاه و ریاضت بری که شایسته نیست آن ملک
بیامد و آن بیغام بگذارد و عابد جواب داد که مرا از بهر
بندگی آفریده اند مرا با بندگی کار است خداوندی او داند
فرشته حضرت رفت و گفت عالم اسراری و دانی که عابد
جه گفت از حضرت عزت خطاب آمد که چون او از بندگی
برنی گردد ما بکن می هم از وی برنی کردیم شاهد و ملائکتی

انی قد غفرت له بشنو که مصطفی صلی الله
علیه وسلم چه میفرماید حاسبوا قبل ان تحاسبوا و
زنوا قبل ان توزنوا امیر المومنین علی ^{علیه السلام} گفت
من ظن انه بدون الجهد لیصل فهو مشغی ومن ظن انه مبد
انجهد فهو متنی امام حسن بصری رحمه الله می گوید
طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب بزرگی دیگر میگوید
الحقیقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل مصطفی
صلی الله علیه وسلم ازین همه نیکوتر و پاکیزه تر و با
مبالغه تر و صریح تر میفرماید الیکس من دان نفسه
وعملها بعد الموت و الفاجر من اتبع نفسه هواها
و تمنى على الله بسی شها زنده داشته بتکرار علم
و مطالعه آن و بسی خوابها و خوش بر خود حرام کرده ندانم

که باعث تو برانجه بوده است اگر عرض تو از دنیا بوی
 ده است و جذب خطام آن و تحصیل مناصب و مباحات
 با اقرا و امثال خود بوده است فویل لك ثم ویل لك
 و اگر عرض احیاء شریعت دین محمد علیه السلام
 بوده و تهذیب اخلاق فطوبی لك ثم طوبی لك و لقد
 صدق من قال سهر العیون بغیر وجهك باطل
 و بكاء هن بغیر فذلك ضایع عشر ما شئت فانك
 نجزی به ترا تحصیل علم فلام و خلا فی وطب و نجوم
 و شعر و عروض و دوا و این حستری و حماسه و مسمی
 جن تصنیع عمر بجلال ذی الجلال که در انجیل عیسی علیه
 السلام خوا خوانده ام که ازان کاه گیت را بر جنازه
 نهند تا انگاه که او را بلب کور بر بند باری تعالی و تقدس

بخودی خود از وی جهل سوال کند اول این باشد
 عبیدی قد طهرت منظر الخلق سنین هل طهرت
 منظری ساعة هریوز بدله توندا میکنند
 ما تصنع بغیری وانت محفور بحجری اما تو خود
 گری فی شنوی علم فی عمل دیوانگی است و عمل
 بی علم بیگانگی است علمی که امروز ترا از معاصی باز ندارد
 و در طاعت نیارد فردا ترا هم از آتش و زخ باز ندارد
 و اگر امروز عمل نکنی و تدارك روزگار گذشته نکنی
 فردای قیامت گویی فارجعلنا عمل صالحا بس ترا گویند
 ای احمق تو از بجای آتی همت در جان می باید داد
 هزیمت در نفس و تن در هر كاه منزله کاه کورستانست
 آن قوم که در آن منزله کاه اند كظه بلظه منتظر تواند

تا کی بیش ایشان روی زمینهار تابان زام و توشه نرویی
امیر المومنین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میفرماید که
مَنْ الاجساد قفص الطيور واصطبك الدواب
در خود اندیشه کن از کدامانی اگر از مرغانی آشیانی
چون او آشنایی ارجعی بشنوی پرواز گیری و بر بلند
جای نشینی که اهتر العرش موت سعد معاذ رَضِيَ اللهُ
عنه و اگر از چهار پایانی اولئك كالانعام بل هم
اضلّ یقین دان که درخت از زاویه بهاویه بری امام حسن
بصری را رحمة الله شربت آب سرد بدست دادند تا بخورد
چون قدح آب سرد بدست گرفت بخود شد و قدح از دست
وی بیفتاد و چون با خود آمد گفتند ترا چه رسید
گفت ذکر ت امنیه اهل النار حين يقولون لا اهل الجنة

ایضوا علینا من الماء اکثر علم مجرد کافی بودی
و بعمل حاجت نبودی هل من سأل هل من تأیّب هل
من مستغفر بیکار بودی هل من سأل در سحر کاهان از
بهر آنست که كانوا قلیلاً من اللیل ما یجمعون وبالذ
هم یستغفرون روزی صحابه رسول علیه السلام ذکر
خیر عبد الله بن عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میگردند رسول علیه
السلام گفت نعم الرجل هل لو كانوا یصلی باللیل
و هم رسول علیه السلام فرمود روزی یکی از صحابه
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ یافتند ان تکثر النّوم باللیل فان کثرة النّوم
باللیل ندعوا صاحبہ فقیراً یوم القیمه
و من اللیل فتعجب به نافلة لك امر است وبالذ شاربهم
یستغفرون شکر است و المستغفرین ذکر است و رسول

شمار

و رسول خداي صلى الله عليه وسلم مي فرمايد ثلث اصوات
تجتها الله تعالى صوت الديك وصوت الذي يقرأ القرآن
وصوت المستغفرين بالاسحار وسفيان ثوري رحمه الله
عليه مي گويد ان الله يهب رجا وقت الاسحار ويحمل
الادكار والاستغفار الى الملك الجبار ومم او كويد
اذا كان اول الليل ناري منادي من تحت العرش الاليم
العابدون فيقومون فيصلون الى السج فاذا كان السحر
ناري منادي من تحت العرش الاليم المستغفرين
فيقومون فيستغفرون فاذا اطلع الفجر ناري منادي
ليقيم الغافلون فيقومون من فرشهم كالنوى تسروا من قلوبهم
دروضا ياي لقمان حكيم آمده است كه پس خود را
وصيت مي كرد و مي گفت يابني لا تكونن الديك

الديك منك ينادي بالاسحار وانت نايرو وجه نيكو
ولا تق ابن مخ بكفته است لقد هتفت في
جمع ليل حمامة علي فتروها واني لنام كذب
وبيت الله لو كنت عاشقا لما سبقتني بالبكاء الحائر
خلاصه نصحتها آنست كه بداني كه طاعت و
عبادت خود جيت وكدامت بدانك طاعت وعبادت
متابعت شريعت محمد مصطفی صلوات الله عليه است
هم در او امر و هم در نواهي هم بقول و هم بفعل يعني انچه
كني و انچه نكني و انچه كوتني و انچه نكوي بايد كه
همه بفريمان بود و اگر كوي بفريمان كوي و اگر نكوي
بفريمان نكوي و اگر تو كار كني كه صورت و عبادت دارد
و نه بفريمان كني نه عبادت باشد بلكه عصيان باشد اگر

خود نماز و روزه باشد نه بینی که اگر کسی هر دو عید و ایام
 تشریق بروزه باشد عاصی باشد بانك روزه صورت
 عبادت دارد و اما چون بفیرمان میدارد عاصی میگرد
 همچنین اگر کسی در خانه مغضوب یا در خانه مغضوب
 یا در زمین مغضوب نماز کند ما توم باشد و اگر چه صو
 عبادت دارد زیرا که نه بفیرمان میکند و همچنین اگر کسی
 باز خود مزاج کند او را بان مزاج و بازی کردن ثوابهاست
 جنانك در حدیث آمده است اگر چه لعب است زیرا که این
 بازی بفیرمان میکند پس معلوم شد که هر که عبادت فرمان
 بردن است نه مجرد نماز و روزه زیرا که نماز و روزه نگاه
 عبادت میشود که بفیرمان بود باید که افعال و
 اقوال تو بفیرمان بود یعنی موافق شریعت باشد زیرا که

علم و عمل خلقی فتوی مفتیان صلی الله علیه و سلم
 ضلالت است و سبب دوائی از خدای تعالی و ازین
 سبب بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم علمهای سابق
 منسوخ کرد پس باید که بی فرمان در نریز و متیقن باشی
 که راه خدای تعالی را با این تحصیلهای علم که تو کرده توان
 رفت و همچنین بطامات و برهان صوفیان نه بینی
 توان رفت بلکه این راه را بجاهده قطع توان کرد و هوا
 و شهوت و کام خویش بشمشیر مجاهده بریدن باید نه بطا
 و برهكات برانیدن سخن تار يك و روزگار تار يك
 بسنده نباشد زبان طعن مطلق و دل شهوت و غفلت
 مطیر نشان شقاوت و بدختی بود تا هوای نفس بصدق
 و مجاهده کشته نگردد دل بانوار موارفت زنده نگردد

چند مسئله برسید که بعضی خوانده و نوشته
نخواندن و نوشتن نیست نیاید اگر بان رسی خود بدانی که
عشق آمدنی بودند نه آموختنی و اگر نرسی دانش آن
از مستحیلات باشد اینها دوقی است و هر چه دوقی است
در گفت و شنید و نوشت نیاید بتوان آوردن شیرینی و
ترشی و شورپی و اگر کسی خواهد در گفت و نوشت
آرد نتواند اگر عینس نامه نویسد کسی که لذت
بجامعت یافته باشد و از وی پرسد که تو بمن نویس
که بجامعت را لذت چیست این کس را جواب جز این
نباشد که بوی نویسد که من بنده شتم که تو عینس ولس
اکنون بدانشتم با عینس احمق این لذت بجامعت
دوقی است اگر بدان رسی خود دانی و اگر نی بگفتن و نوشتن

راست نیاید سواهای تو بعضی چنین است
اما آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتاب حیا
و دیگر تصانیف خود بشرح گفته ایمر از نجای طلب میکن
اینجا هم اشارت کرده شود برسیده که بر سالک راه خدا
تعالی چه واجب است بدانک اول چیزی که بروی واجب است
اعتقاد با کست جنانک در آن هیچ بدعت نبود و بر
توبه نصوح که بعد از آن باز بسزد لت نرود ستم خصم را
خشنود کردن هیچ آفریده را بروی حق نباند چهارم آنک
از علم شریعت چندان حاصل کند که امر خدای تعالی بران
بکزارد و از علم شریعت بروی بیش ازین واجب نیست که
تحصیل کند و از علمهای دیگر چندانک داند که خلاص و نجات
وی در است و این بمنزله بگوید و این سخن ترا یکی حکایت معلوم

کرد. مشایخ آورده اند از شیخ شبلی رحمه الله که
 گفت چهارصد استاد را خدمت کردم و برین استادان
 چهار هزار حدیث خواندم و ازین چهار هزار حدیث یک
 حدیث اختیار کردم و بعمل می آوردم و باقی را بکاشتم
 زیرا که چون درین حدیث تأمل کردم نجات خود را
 در آن دیدم و نیز علم اولین و آخرین را در آن دیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم یکی از صحابه میفرمود که اَعْمَلْ لِلدُّنْيَا
 بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا وَاَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ
 بَقَائِكَ فِيهَا وَاَعْمَلْ لِلَّهِ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَاَعْمَلْ
 لِلنَّاسِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيْهِمْ
 این حدیث
 ترا معلوم است که بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که
 بسیار خواندن و حاصل کردن تو برداشته اند و درین

حکایت دیگر تأمل کن تا ترا یقین تر شود آورده اند که
 حاتم اصم رحمه الله علیه گفت ای حاتم چند مدت است
 که تو در صحبت من می باشی و سخن می شنوی خاتم گفت سی
 سال است گفت درین سی سال چه علم حاصل کرده
 وجه فایده استند گفت هشت فایده حاصل کرده ام شقیق
 گفت رحمه الله انا لله وانا اليه راجعون ای حاتم من
 جمله عمر خود در سر و کار تو گذرانده ام تو ابش ازین فایده
 حاصل نشده گفت ای شیخ اگر راست میخوای چنین است
 و بیش نمی خواهی مرا از علم این قدر بس است که مرا یقین
 است که خلاص و نجات من در دوجهان درین هشت فایده
 شقیق رحمه الله گفت ای حاتم بسیار و زو بکوی این هشت
 فایده خود چیست تا بشنوم گفت ای استاد

آنت که درین خلق جهان نگاه کرد هر کس محبوبی و معشوقی
اختیار کرده بودند و این محبوبان و معشوقان
بعضی تا بموضع موت با او بودند و بعضی تا بموت و بعضی
تا بل کور پس همه از ایشان باز گشتند و ایشان را فردا
و احدا باز نگذاشتند و هیچ يك از ایشان بکور
نرفتند و مونس وی نبودند پس من اندیشه کردم و با خود
گفتم که محبوب آن نیک است که با محب در کور رود و در
کور مونس و چراغ کور وی باشد و در قیامت و منازل با وی
باشد پس بدیدم آن محبوب که این صفات را در اعمال
صالحست پس من او را محبوبی گفتم و محب خود ساختم
تا بامن در کور آید و مونس و چراغ کور من باشد و در منازل
قیامت بامن باشد و هرگز از من برنگردد شقیق رحمه الله

گفت احسنت و نه یا حاتم زیا و نیکو گفتی بسیار
جست گفت که ای استاد که درین خلق جهان
نگاه کردم همه بی روی هوا کرده اند و بر مراد نفس
رفتند پس درین آیت اندیشه کردم که وَاَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
یقین دانستم که قرآن حق است و صدقست پس بخلاف
نفس درآمد و در مجاهدی وی گماشتم و او را در بهوت
مجاهد نهادم و يك از زوایای ندامت را در طاعت خدای
عَزَّوَجَلَّ آرام گرفت سمع رحمه الله گفت بَارَكَ
اللَّهُ عَلَيْكَ نیکو کردی بسیار گفت ای استاد
درین خلق نگاه کردم که هر کسی سعی و رنجی درین دنیا برده اند
و این حطام دنیا را چیزی حاصل کرده اند پس درین آیت

نگاه کردم که مایعند کزینم لوماعند الله باق بس
محصول که درین دنیا اندوخته بودم در راه خدای
تعالی نهادم و بدویشان ایشار کردم و بودیعت
خدای تعالی سپردم تا حضرت خدای تعالی باقی باشد
و توشه و زاد و بدقه راه آخرت کردم مرا شقیق رحم الله
گفت بآرك الله عليك يا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتی
بکوی تا جیست گفت ای شیخ در خلق نگاه کرد
قومی را دیدم که بنده باشند که شرف آدمی و عزت و بزر
گواری تو لم وعشا یراست تا لاجرم قومی بدین افتخار
کردند و مباحات نمودند و قومی بنده شدند که شرف
و بزرگواری بکثرت اموال و اولاد است و بدان افتخار
کردند و مباحات نمودند و قومی بنده شدند که شرف

و بزرگواری در خشم زدن و زدن و کشتن و خون
ریختن است و بدان افتخار کنی دند بس درین آیت نگاه کردم
و تأمل نمودم ان اگر مکم عند الله اتقیکم دانستم که
حق اینست و صدق اینست و این بندها و کما نه
جمله خطاست بس تقوی اختیار کردم تا در حضرت خداوند
عزوجل از جمله کریمان باشم گفت احسنت ای حاتم زیبا
گفتی بکوی تا جیست گفت استاد
درین خلق نگاه کردم دیدم که هر قومی که بدیگر آنکوهش
می کردند چون بدیدم همه را حسد بود که بر یکدیگر می بردند
بسبب مال و جاه و علم بس درین آیت نگاه کردم که
خَنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا دانستم که
نیست بس بر کس حسد نبرد و تقسمت خدای تعالی راضی شد

و با هر که درین جهان بود صلح کردم شقیق گفت رحمه الله نیکو
 کردی و نیکو همی گویی بگوی گفت ای شیخ
 درین خلق نگاه کردم دیدم هر قومی یکدیگر را دشمن می
 داشتند هر کسی بسبی و غرضی که بایکدیگر داشتند درین آیت
 تأمل کردم که **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ** دانستم
 که گفته حق تعالی حق است و جز شیطان و اتباع او را
 دشمن داشتم و او را فرمان بردم و نیز ترسیدم از وی
وَبَلَّغْ فِرْمَانَ خَدَايَ تَعَالَى بِرَدْمٍ وَأَوْرَادٍ وَتَدَاثُرٍ
 و فرمان او بردم و بندگی او کردم که راه راست و صراط
 مستقیم اینست **جَنَابُكَ** حق تعالی میفرماید **الْمَرْءُ عَجْدٌ**
إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
وَأَنْ عَابِدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ شقیق گفت رحمه الله

نیکو گفتی و نیکو کردی بگوی
 گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم که هر کسی در طلب
 قوت و معاش خود گوششها و سیغهای بلیغ می نمودند و برین
 سبب در حرام و شبهات می آویختند و خود را خوار و ذلیل
 می داشتند بس درین آیت تأمل کردم که **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ**
فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا بس دانستم که قرآن حق است
 و راست و من یکی از دواب و دوی زمین ام بس بخدای تعالی
 مشغول شدم و دانستم که روزی من مقدر است و برسان
 زیرا که ضمان کرده است شقیق رحمه الله گفت نیکو
 زیبا گفتی یا حاتم گفت ای استاد درین خلق
 نگاه کردم هر کسی اعتماد بر چیزی و کسی کرده اند یکی اعتماد
 بر زور و سیم کرده است و یکی اعتماد بملک و املاک و یکی

بکسب و حرفه و یکی غلوقی بس درین آیت تأمل کردم و من
 تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بس توکل بخدای تعالی کرد
 وَهُوَ حَسْبِي وَنَعْمَ الْوَكِيلُ شقیق گفت یا حاتم و فقاک
 که در توریة و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم این چهار
 کتاب برین فواید هشت گانه میگرد و هر که برین هشت
 گانه کار کند و بعمل آرد نیکو باشد این در حکایت ترا معلوم
 شد و یقین گشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست اکنون
 باز بس سخن آیم و تمامی آنچه بر سالکان راه خدای تعالی و آ
 بگویم بیری باید که او راه نمایی کند و تر
 بیت و اخلاق نابسند ازود دفع کند و از باطن او بزداید
 و اخلاق نیکو بجای او بنهد و معنی تربیت که همچون
 بزکان که غله را باک کند و هر چه جر کند مراست بیرون

اندازد و هر چند در آب بدان آرد تا غله پرورده تر آید
 و نیکوتر و البته البته راه خدای تعالی بغمیرانرا
 عَلَيَّ هُمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَخْلُوقِ فرستاد و از برای آن
 فرستاد تا دلیل راه خدای تعالی باشد و خلق را براه خدای
 تعالی دلالت کنند چون بیغمیر ما علیه السَّلَام از دنیا
 برفت تا یکا خود بکداست تا دلیل خلق باشد براه
 خدای تعالی تا قیامت بس سالک راه را از بیری ناکو
 باشد بیری ماب بیغمیر خدای تعالی باشد در دلیل کردن
 برای خدای تعالی بیر است که عالم باشد اما
 نه هر عالم بس بر شاید بلك اهلیت این کار کسی را
 باشد که او را چند نشان باشد و ماب طریق اجمال از ان
 نشانها بعضی را بگویم تا هر س گشته این دعوی نکند گویم

هر آنکس که از حُب دنیا و حُب جاه اعراض کرده باشد
و بتا بت شخص بی بصیرت بنا کرده باشد که متابعت آن
شخص مسلسل باشد یا مصطفی صلی الله علیه و سلم و غیره
وی از هر نوع ریاضت کشیده باشد از کم خوردن و کم
گفتن و کم خفتن و نماز بسیار کردن و روزه داشتن
بسیار و صدقه دادن بسیار و در طبیعت وی محاسن
اخلاق سیرت کشته باشد از صبر و شکر و توکل و یقین
و سخاوت و قناعت و امانت و بذل مال و حلم و تواضع
و دانی و صدق و حیا و وفا و سکون و ثبات و امثال
اینها و نوری از انوار مصطفی صلی الله علیه و سلم اقتباس
کرده و اخلاق ذمیمه در آن نور محو گشته از کبر و نخوت و حسد
و حق دو کینه و طول امل و طیس و سرسبکی و از عمل

دیگر آن مستغنی گشته چنانکه بعلم کس محتاج نباشد
إلا بعلم بی غما بر علیه الصلوة والسلام نیست بعضی از
نشانهای بیان طریقت که یاد کرده شد و اقتدا بوی کردن
طریق ثواب باشد اما چنین بیری یا در توان یافت و اگر
کسی بیری دارد چنین و بیا و بخود قبول کرده باشد باید که
بیر را معتبر و محترم دارد هم بظاهر و هم بباطن احترام
ظاهر آن باشد که با وی مجادله نکند و حجت نکند
و در مسئله که رود اگر چه داند که بیر را خطا افتاده است
در آن مسئله که میگوید و باید که در پیش بیر سجاده نیفتد
الا چون نماز کند و چون از نماز فارغ شود سجاده در نور
و در حضرت بیر نماز نافله بسیار نکند و هر چه بیر حکم کند
بقدر استطاعت راه آن برود احترام بباطن آنست

که هر چه بظواهر گوش میدارد بباطن منکر نباشد هم بگفت
و هر یک کرد و اگر نه منافق باشد و اگر نتواند
باید که ترک صحبت بکند تا آنگاه که اندرون او موافق بیرون
گردد **انک** و رامیتر شود از سیاست نفس و
این او را آنگاه میسر شود که از مجلس سو احتراز کند تا
تصرف شیاطین **الانیر و الجن** و لایزال و یی کوتاه شود
و لوث شیطانیت برخیزد آنکه در همه حال درویشی بر توانگری
اختیار کند اینست بر **سالک** راه خدای تعالی واجب
دیگر بر سیده که از تصوف و جبر است راستی با خدای تعالی
و نیکویی با خلق هر که با خدای تعالی راست بود و با خلق
نیکو خوی و برد بار او صوفیست و راستی با خدای تعالی آنست
که حفظ خود فدای مراد او کند و نیکویی با خلق آنست که کس

را برای خود ندارد بهر ادایشان دارد که مراد ایشان موافق
شرع بود **دیگر** بر سیده که بندگی چیست بدانک
بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع دوم
رضا بقضا و قد و قیمت خدای تعالی سیر با اختیار و
خواست خدای تعالی خوشنود شدن **دیگر** بر سیده
که توکل چیست بدانک توکل آنست که خدای تعالی
را استوار داری بوعدهای که کرده است بدان اعتماد
داری که هر چه قسمت تو کرده است بتو رسد و اگر هر چه
در جهانت بدفع آن مشغول شود آن بتو رسد و هر چه
قسمت تو نکرده است بکوشش تو و هر که در دوجها نیست
بتو نرسد **دیگر** بر سیده که اخلاص آنست که کارهای تو
جمله خدای تعالی را باشد و در آن کار که کنی اندران دلت مایل

خلق نباشد و دولت بستایش خلق نکر آید و از نکوهش
پر مرده نباشی و بدانک ریا از بندك داشت خلق است
که متولد می گردد و علاج ریا آنست که خلق را مسخر
قدرت بینی و ایشان را چون جمادات انکاری یعنی حیوان
دانی که جمادات را قدرت و ارادت نیست و را
و برخی بتو نتوانند ساینده جمله خلایق همچنین دانی تا از
ریا خلاص یابی زیرا که خلق را قادر و مرید دانی ریا از
تو برخیزد سوالات تو بعضی آنست که
در اغلب تصانیف ما مسطور است از نجای طلب می کن
و بعضی از آن آنست که نوشتن آن حرام است و آنچه
دانی بعمل می آوری تا آنچه ندانی بر تو مکشوف گردد
هر چه بعد ازین بر تو مشکل گردد جز بزبان دل از

من سوال ممکن که ولو انهم صبروا حتی تخرج اليهم لك ان
خير اللهم نصيحت حضرت عليه السلام قبول کن فلا تشان
عن شيء حتى احدث لك منه ذكرا تعجل مكن
وقت خود بسنوی و بنمایند ساریکم آیاتی فلا تشعجلون
یعنی زود بود که بنمایند آیات خویش پس تعجل مکنید
و تو بیش از وقت مبرس چون برسی به بینی یقین دان
تا نروی نرسی و نه بینی او لم یسر و ایه الارض فینظروا
کیف کان ای خدای تعالی اگر روشن کنی عجایب
بینی در هر منزلی جان کن که بی جان کنند کاد برنی آید
ذو النون مصری رحمه الله خوش گفته است یکی از شاگردان
خود ان قد دت علی بدله الروح فتعالی و الافلا تشعجلت بها
الصوفیه سخن کوتاه کن ترا نصیحتی کنز بهشت

چیز چهار کردنی و چهار ناکردنی تا علم تو در حق
خبر تو نباشد و بر تو حجت نباشد اما آنچه ناکردنی است
اولا تا بتوانی مناظره کنی و با هر کس مسئله که در حجت
نگیری که آفات مناظره بسیار است و اثر او
از نفع او بیشتر است که منبع همه اخلاق ذمیه است
چون ریا و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیر اینها
بر اگر مسئله افتد میان تو و قوی و تو خواهی که آنچه حقیقت
اشکارا کنی بدین نیت روا باشد که درین سخن دود و
صدق این نیت را در نشان است یکی آنکس بحث کردن
در خلوت دوست داری نه در ملا اما اگر کسی مسئله گوید
و تو دانی که حق بجانب توست و او اسهنگی میکند زینهار
با وی حجت نگیری و سخن فرو گذاری و اگر نه بوحشت انجامد

وفایده حاصل نیاید و این جایگاه فایده نکوی و ویر
آنک چون ظاهر شود و حق بقول خصم بود خرم شوی
همچنانک بقول خویش بدانک سوال کردن از چیزها
مشکل عرضه کردن بیماری و علت دست بر طبیب
و جواب دادن و سعی کردن طبیب است در شفا آن بیماری
و یقین دان که جاهلان بیماری را ندانند که فی قلوبهم مرض
و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را شاید و عالم کامل
هر بیمار را طبیبی نکند بلك بیماری را طبیبی کند که در
وی امید بهتر شدن باشد استاد طبیب آن باشد که گوید
این بیمار علاج نبذیرد و به نشود و بمداوی وی مشغول
گشتن روز کاری خود ضایع گردنت اکنون بدانک
بیماران جهل بر چهار گونه اند یکی علاج برید است و سته

دیکر علاج بدیر نیست بیماری اول کسی که سواک و اعراض
وی از حسد باشد بیماری آن مزمن است و علاج بدیر نیست
و چنین دان که هر جوانی که از او و نحو او می گفت جدا کند
زیبای تر و بی گناه تر گویند ویرا خشم بیشتر کند و ترا
منکر تر شود و ترا دشمن تر دارد و آتش وی افروخته تر گردد
بسر طریق آنست که خود بجواب وی مشغول نگردد و وجه
نیکو گفت آن شاعر
كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدِيرٌ حِيَا زَالَتِهَا
الْاَعْدَاوَةُ مِنْ عَادَاكَ حَسَدٌ بَسْ تَدْبِيرُهَا
بُود که ویرا بان
بیماری باز گزارد و از وی اعراض کنند فَاَعْرِضْ عَنْ تَوَلَّى
عَنْ ذِكْرِكُمْ وَ لَمْ يُرِدْ اِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِدَانِكَ حَسَدٌ
آتش در خرمن صاحب خود می زند که اِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ بیماری و بیمار بود که

علت وی از حماقت بود او نیز هم علاج بدیر نیست
عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ گفت من از مرده زنده کردن
عاجز نیامدم و از معالجت احق عاجز آمدم و این کسی
بود که مدت اندک بطلب علم مشغول بود و در علوم عقلی
اصلاح خود شروع نکرده باشد و انگاه در علماء
بزرگ که همه عمر خود در علوم شرعی و عقلی خرج
کرده باشد اعراض کند و این قدر نداند که آن اعراض
که او را و عامی دیگر را فرا می آید این عالم بزرگ را فراز
آمده باشد و بس این قدر نداند که شاید بود که اعراض
متوجه نیست زیرا که شاید بود که این سخن را غوی
هست که آن غور را عالم دانسته است وی و عامی
دیگر اندیشنده اند که چون این قدر نداند و اندیشه نکند

از حماقت و نادانی بود از وی احترام باید کرد و بجواب
وی مشغول نباید گشت بیماری سیر آنست که مشغول
بود و آنج از سخن بزرگان فهم نکند بر تصور فهم خوش
حمل کند و آنچه برسد از جهت فایده برسد ولیکن باید
بود و فهم وی از ادراک حقایق قاصر بود بجواب او نیز
مشغول نباید گشت زیرا که بیغایب صلی الله علیه و سلم
میفرماید نحن معاش الدنیا امرنا بان شکم الناس
علي قد عقولهم یعنی ما گروه بیغایب اینم علیهم الصلوة
والسلام فرموده اند ما را که با مردم آن کویر که فهم
کنند و دریابند و هر چه ایشان را طاقت شنودن
آن نباشد خود نکوسم بیماری چهارم که مستر شد
بود و زيرك و فهم و عاقل یعنی مغلوب غضب و شهوة

و حسد و جاه و مال نبود و طالب و جویند راه راست
و طریق مستقیم بود و سوال و اعتراض که کننده از
سر لغت و امتحان کند این يك بیماری علاج بدیر
بود اگر بخواب مشغول کنی بوا بود بك واجب بود
دویم آنك از واعظی و مذکری احترام کنی الا اگر کسی
که اینج میگوید نخست خود بعمل آورده باشی و ازین
سخن اندیشه کنی که عیسی علیه السلام را گفتند یا ابن
میری غط نفسك فان اعطت فغط الناس و الا فاستحي
اگر خواجه باین چیزها مبتلا کنی از دو چیز احترام
کن یکی ازت کلف کردن در سخن بعبادات و اشارات
و مجمع و طامات و اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلفا
دوست نمیدارد و تکلف چون از حد بگذرد دلیل کند بر خرابی

باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که
آتش مصیبت آخرت و تقصیر کردن در خدمت خدای تعالی
و اندیشه کردن در عمر گذشته در راه مجلسیان و فروز
و ایشان را براندازد تا در عقبات که در راه دین دارند آ
ماده شوند و ایمان سلامت برند و از قبضه ملک
الموت علیه السلام جستجو و سوال منکر و نکیر را علیها
السلام جواب دادن و از قیامت و موقوفه آن و از مناس
قشت در حساب و ترانو و صراط کشتن و دیگر هوشها اندیشه
کند تا آتش مصیبت این جمله در دل وی افتد و مردی
قرار گیرد و چون آتش و نوحه این مصیبتها در دل این
مجلسیان افتد تا تدارک عمر گذشته کنند بدان قدر که توانند
و عذر نخواهند و در عمری که نه در طاعت بسر برده باشند

تاسف خورند این جمله باین طریق که گفتیم علم و عظم
خوانند و اگر مثل سیلابی بد خانه کسی رسد و بیم
آن باشد که هم در ساعت سرای وی خراب گردد
و فرزندان وی غرق شوند و خداوند سرای فریاد کند
در در سرای خود که ای فرزندان الحذر الحذر بکن بزنند که
سیلاب آمد در این وقت که این سخن میگوید او را
در دل نباشد که این سخن بکلف و عبارت و سجع و تر
صیع و نکته و اشارات گوید مثل و اعظم با خلق همین است
همیشه بایده در وعظ گفتن در بندها نباشد که
خلق در مجلس او نغم زنند و حالت و وجد سازند و هاهای
و هوی کنند و جامها جال زنند و شور و آشوب در مجلس
افکنند تا مردمان گویند که خوش میگوی و شیرین

مجلسی است که این همه میل بریا باشد و این خوش
آمدن از غفلت تو لگد کند بلك باید که در بند آن نباشی
و باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا با خرت خوانی و از
معصیت بطاعت خوانی و از حرص نره د و از بخل
بسحا و از جور بقیوی خوانی و آخرت دوست گردانی و دنیا
دشمن گردانی و ایشان را بر حمت و کرم خدای تعالی
مغفور و نکر دانی بلك علم رستگاری و بهره گیری کوی
و به بینی که روی درجه دارند که خلاف رضای خدا
تعالی است و قبله دین ایشان جیت که خلاف شع
مصطفی است صلی الله علیه و سلم و از احوال و اخلاق
بدویشان چه غالب ترست خوف و ترس کاری خوانی
چنانکه چون از مجلس برخیزند صفات ظاهر و باطن

ایشان بگردیده باشد و معاملات ظاهر و مبدا شده
در طاعت که گاه سهل شده باشند را غب و حرص گردانی
و در معصیت که دیسی نموده باشند ترس گیرند که علم و تند
و عظم که بخیز بود و بخیز کونید کونیده عظم
بود و شیطانی که خلق را از راه برد و هر و عظمی که بخیز
باشد همه و با بود هم بر کونیده و هر بر شنونده و هم
بر نویسنده و کونیده شیطانی بود که خون ایشان را
می ریزد و هلاک میکند جاودانی و بر خلق واجبست
که از ایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان در دین حق
هیچ شیطانی نتواند کرد و هر آنکس که او را دست دهد
و قدرت باشد بروی واجبست که ایشان را از منبرها فرو
آرد و از سخن گفتن باز دارند زیرا که از جمله امر معروف

و نهی منکر است و ناکردنی سیراناک بر هیچ پادشاه
و رهبر سلام نکی و با ایشان مجالست و مخالفت نکی بلك
خود ایشان را نه بینی و اگر ندیدی ایشان مبتلا کردی
فضای و مداحی و ثنا خوانی در باقی کنی و اگر از ایشان
یکی بدیدی تو آید همچنین فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضِبُ إِذَا مَلَاحَ
الْفَاسِقُ وَالظَّالِمُ وَمِنْ دَعَا بِالْطُّغْيَانِ بَقَاةٌ فَقَدْ
أَحَبَّ أَنْ يَعْصِيَ فِي الْأَرْضِ نَاكَرْدَنِي جِهَادِ اِشْتِ
هیچ قبول نکی اگر چه دانی که آنچه تو میدهند حلال است
دیرا که طمع کردن بمال ایشان فساد دین بود و از آن
مذهب مداهنت و مراعات جانب ایشان و موافقت
بظلم ایشان و فسق و فجور ایشان متولد گردد و این همه
هلاک دین است و کمترین مضرتی که از آن تولد کند

آنست که ایشان را دوست گیرد و هر که کسی را دوست
دارد خواهد که عمر او دراز باشد و چون درازی
عمر او خواهد ظلم خواسته باشد و خرابی علم ازین
بدترجه باشد هاناها ن تا ترا شیطان از راه بندد و در
جواب خود نکند چنانکه با تو گوید اولیتر جهان
باشد که زرد از ایشان بستانی و بدویشان دهی و نفقه
کنی و راحت بدویشان رسانی بضرورت چون تو خرج
در خس کنی بهتر بود که ایشان خرج کنند در فسق و
فجور که شیطان برین طریق خون بسیار خلق رختنه است
و آفات این سخن بسیار است و در کتاب گفته ایم از نجس
طلب کن این چهار چیز احتراز کن که ناکردنی است
و این کزدنی است نیز چهار است باید که نگاه داری اول

انك هر معامله كه میان تو و من حق تعالی باشد
 چنان کنی که اگر بنده از آن تو کند در حق تو نیمی
 و به بسندی و رواداری و خشنمیری و هر چه
 از بنده خود نه بسندی در حق خود بسندی از خود
 در بندگی خدای تعالی با انك از آنجا که حقیقتست بنده
 تو نه بنده تو ست بلك درم خرید تو ست و تو بنده حق
 خدای عز و جل که آفریده وی و وی آفریده کارست
 دویر انك در هر معاملت که میان تو و میان خلق باشد
 با خلق چنان کنی که اگر با تو کنند بسندی و رواداری و
 از آن نیمی فلا یكرا الا یمان عبد حتی تحب لیسائر الناس
 ما یحب لنفسه سیر انك چون مطالعه علم کنی و علم خوانی
 باید که مشغول علم باشی که اگر بمثل بدانی که عمر تو بک

هفته بیش نمانده است در آن هفته بدان مشغول باشی
 و یقین است که اگر ترا معلوم شود که عمر تو بک
 هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقه و خط و
 و اصول کلام و امثالها مشغول نگردی زیرا که دانی که
 درین هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسید بلك
 مراقبت در معرفت و صفات خود مشغول کردن و
 ویرا از علائق دنیا و اخلاق ذمیه بلك کردانی و محبت
 حق تعالی و اخلاق خیر متصرف کردانی و رواداری که
 خود هم میر بود و باشد که روزی و شبی بر آردی بگذرد که
 نه ممکن باشد که در آن روز و در آن شب وفات یابد
 يك سخن بشنو و حقیقت دان و در آن
 اندیشه کن و بعمل آور البتة البتة خلاص یابی اگر

ترا خبر دهند و گویند که هفته دیگر را سلطان بسلام
 تو خواهد آمد آنرا که در آن هفته هیچ کاری مشغول
 نکردی مگر بر آنکه هر چه چشم سلطان بر آن
 خواهد افتاد بآکینه و نیکو کردنی و آراسته و مزین کنی
 آنرا و جامه و فرش و سرای آکون اندیشه کن و میدان
 که اشارت بجه می کند که تو زیر کی و زیر کانا را
 شارت کفایت بود و بیغام بر صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولا الى
 اعمالكم وليكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم اکنون
 اگر میخواهی که علم احوال بدانی از کتب احیاء دیگر تصانیف
 ما طلب کن و این فرض عین است بر همه عاقلان و دیگر
 همه علمها فرض کفایه است الا انک بدان امر خدای

تعالی بجای آوری ملک تعالی ترا توفیق دهد که حال
 کنی چهارم آنکه از مال دنیا بیش از کفاف یک ساله
 عیال خویش حاصل کنی چنانکه رسول علیه السلام
 از بهر حجرهای خود ساختی و گفتی اللهم اجعل قوه آل
 محمد کفایا و نه هر حجر را کفاف یک ساله
 ترتیب کن دی بلك کفاف یک ساله انکس را ترتیب کن دی
 که دانستی که ضعیف القلب است یعنی ضعیف الیقین
 است اما انکس را که دانستی که صاحب یقین است کفاف
 یک روز هم ندادی

ملقمسهای تو همه نوشته
 باید که همه را در عمل آوری و در میانها را از ذکر اذکر
 فی صالح دعائکم فرو نگذاری و اما دعائی که خواسته دعا

در صحاح بسیار آمده است باید که از بخایاد کیری و
همچنین در طریق اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و
سلم دعا های بسیار آمده است از اینجاکاه طلب مکن و
اینیک دعا را علی الدوام می خوان علی الخصوص از عقب
هر نمازی و دعا اینست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنَ النِّعَةِ تَمَامُهَا وَمِنَ الْعِصْمَةِ دَوَامُهَا
وَمِنَ الرَّحْمَةِ شَوْهَهَا وَمِنَ الْعَافِيَةِ حَصُولُهَا وَمِنَ
الْعَيْشِ أَمَدَهُ ارْغَدْ وَمِنَ الْعُمُرِ سَعَةً وَمِنَ الْإِحْسَانِ
أَمَّةً وَمِنَ الْإِنْفَامِ أَعْمَةً وَمِنَ الْفَضْلِ غَزَبَةً وَمِنَ
اللطْفِ أَنْفَعَةً اللَّهُمَّ كُنْ لَنَا وَلَا تَكُنْ عَلَيْنَا اللَّهُمَّ
اخْتِمْ بِالسَّعَادَةِ أَجَالَنا وَحَقِّقْ بِالزِّيَادَةِ آمَالَنا وَاقْرُبْ
بِالْعَافِيَةِ عَلَوْنَنا وَاصْلُنا وَاجْعَلْ لِي رَحْمَتِكَ مَصِيرَنا

یا جبار

وَأَمَّا نَا وَاصْبِ سَجَالَ عَفْوِكَ عَلَيَّ ذُنُوبِنَا وَمَنْ عَلَيْنَا
بِاصْلَاحِ عَمَلِنَا وَاجْعَلِ التَّقْوَى زَادَنَا فِي دِينِكَ
اجْتِهَادَنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَاعْتَمَدْنَا بَثْنًا عَلَيَّ نَهْجِ
الْإِسْتِقَامَةِ وَاعْذُنَا مِنْ مُوجِبَاتِ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
خَفِّفْ عَنْنا ثِقَلَ الْأَوْزَارِ وَارْزُقْنَا عَيْشَتَهُ الْبَرِّ
وَاصْرِفْ عَنْنا شَرَّ الْأَشْرَارِ وَاعْقُرْ رِقَابَنَا وَتَرَفًا
أَبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا وَاسْتَادِينَا وَعَشَائِرِنَا وَأَقَارِبِنَا مِنَ النَّارِ
وَالدِّينِ وَالْمَظَالِمِ يَا غَنِي يَا غَفَّار يَا كَرِيم يَا سَتَّار يَا حَلِيم
يَا جَبَّار يَا عَظِيم يَا وَهَّاب بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ
تَسْلِيمًا كَثِيرًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ بِنِعْمَتِهِ تَمَّ الصَّالِحَاتِ
آورده اند که ابراهیم ادهم رحمه الله فرمود که

یا مان

در مسجد اقصا رفت و شش عابد را دیدم نشسته بخدمت
ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم و پرسیدم که ای ره نمایان
دین چون است که من خدای تعالی را چنان نمی توانم برترستید
که یکی گفتم که هر کس که سیر نخورد کو
طمع مدار بیداری شب را دیگری گفت هر که شب بخفت
کو طمع مدار یادداشت علم را سیر گفت هر که با من ^{بیان} نشسته
کو طمع مدار سلامتی دین خود را بجهانم گفت هر که
سمع خود را فرادروغ و غیبت دارد کو طمع مدار یافتن
ایمان در کور بنجم گفت هر که حلاوت دنیا یافت کو
طمع مدار حلاوت یافت طاعات ششم گفت هر که
حسنودی خلق جست کو طمع مدار حسنودی خدای تعالی
چون کار نیک است تدبیر تو نیست و ریس بدت

همه بتقصیر تو نیست تسلیم و رضا بیشه کن و خوش
میری چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست

بسم الله الرحمن الرحيم دعا طیر
اللهم انا عبد من عبادک و سوال من سواک
وارقا و من ارقا و ک تعرضا بمرؤفک و کما یر
غیب الخلائق الیک کرما و جو د اقامت یا الله
ما مول السالمین و منتهی المرانیسین لا تو اخرنا
بخطایانا الکبیرة ولا تفضحنی بسر ایرتنا اله

۱۵۳/۲

محرم ائمه او قور

اللهم انت اولى الابدن القديم هذه سنة جديدة
اشكك العصمة فيها من الشيطان الرجيم والعون على هذه
النفس الامارة بالسوء ولا تغافل عما يقربك ولا تباعد
بما بعدك عنك يا الله يا رحمن يا رحيم برحمتك
يا زى الجلال والاكرام نوشته ايشي بونو تير
يا تم ملدم ان كنت امنك بالله العظيم لا تصدع لبي
ولا تفد الفم ولا تاكل اللحم ولا تشرب الدم فتقول
عن فلان ادعني يا ما شريك ايها اقرواني اول شهيد
لا اله الا الله وشهد ان محمدا المرسل الله عبده ورسوله

بادامه يارب يون
اذان از ي پساين

بعد از نماز واجب بخواند
اللهم اجعلني نورا في قلبه ونورا في سعي ونورا في بصري
ونورا في نوري ونورا في دمي ونورا في لحمي ونورا في عظمي
ونورا في بشري ونورا بين يدي ونورا في كسري ونورا في خلقي
ونورا في بعدي ونورا في عيني ونورا في لحيي اللهم ارنه

لعل الله يوفقني
في كل ما اريد

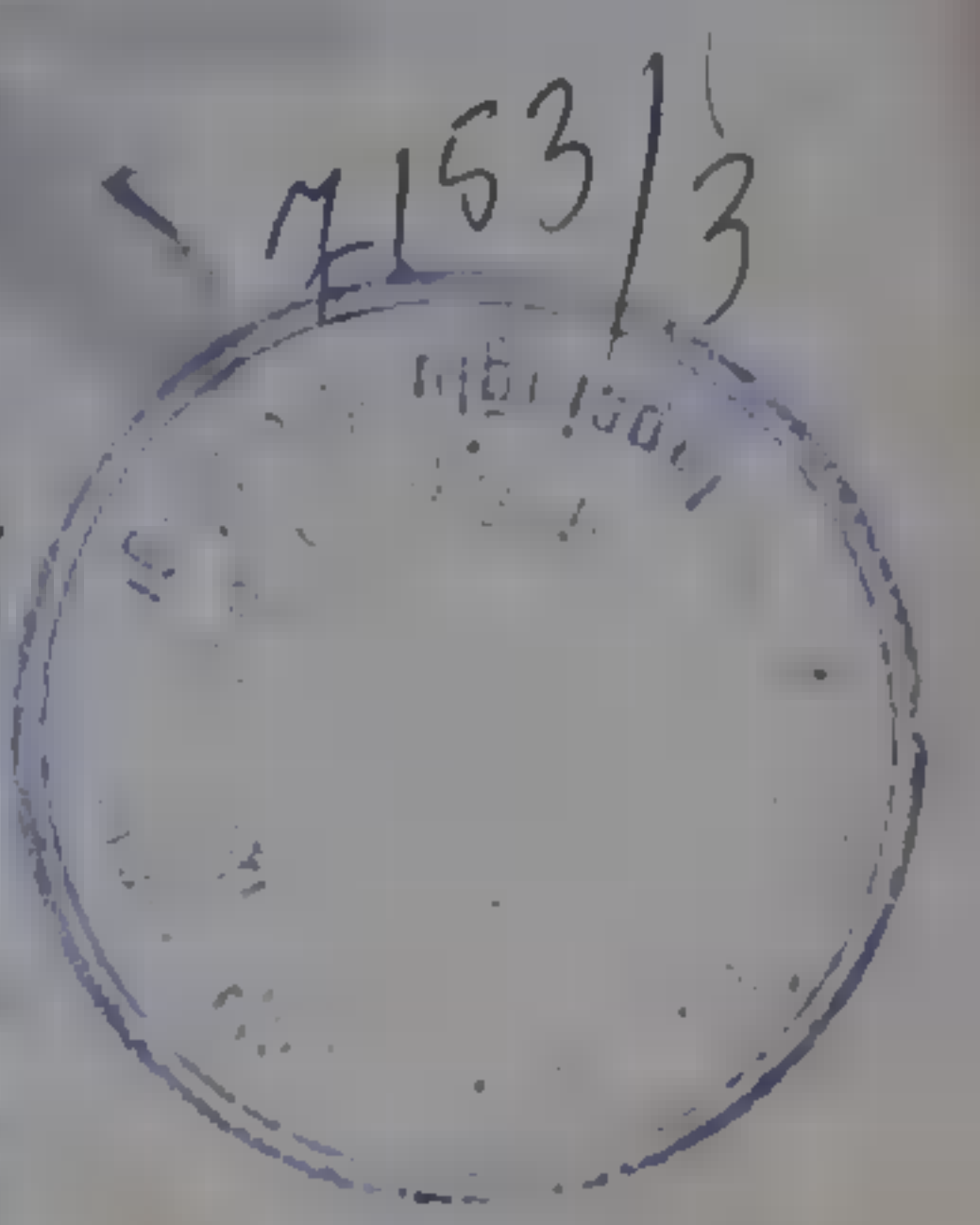
رساله تمام الاسامي

و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و
و	و	و	و

بسم الله الرحمن الرحيم
في اليوم الثامن من شهر ربيع الاول سنة ١٠٠٠
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا وعبرة لخلقه
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
الباقيات الصالحات
اللهم صل على محمد
وآله الطاهرين
الباقيات الصالحات
اللهم صل على محمد
وآله الطاهرين
الباقيات الصالحات

اوردن حب و لون فی الزمان مرشد

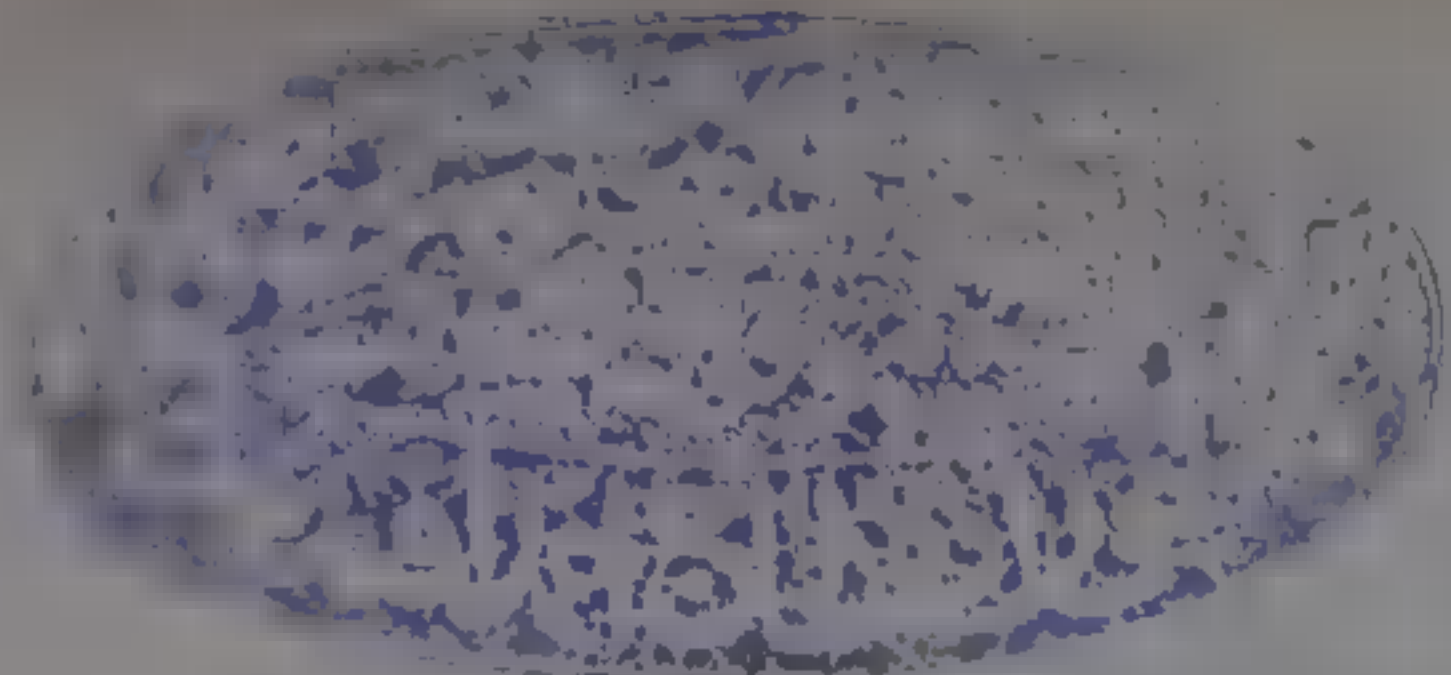
بسم الله الرحمن الرحيم و بیهشتین
حمد و ستایش خدای عز و جل و علا که در معانی را در تحت
صور بیان عیان میکند طراحت قیاد در بر سرده
دقایق مجاز نهان می گرداند و در و سیاه و ستودن
نی شمار بر مہر کائنات و بہتر موجودات محمد مصطفیٰ
علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات و بریاران و
اولاد او با رضوان اللہ علیہم اجمعین بیاید
دانست کہ عالم معانی با ادراک نتوان کرد مگر در لباس
صورت زین کہ عالم معانی از نور و کہ عالم معانیست



لطیفست و وجود روحانی مادام کہ از صورت مجسم باشد
با دراک بصیرت بدان راه نتوان برد اسر خرد جبین امتنا
می کند کہ ہر معنی بصورتی خاص مخصوص
کہ بدان قایم باشد و مفہوم نشود پس ازین جهت ظاہر آن
در روی فلک و سایر آن زمرہ ملک و شہواران میدان
تلا و عارفان خلوت خانہ حال را دایمی ایشان نہ این
صورت بوده است و دانست کہ نظر ایشان بر جہ بوده و این
معانی و الفاظ جہ معانی خواسته اند فقیر حقیر
سعد الدین حموی بعون اللہ و حسن توفیقہ درین شرح
شروع کرد و این مختصر تالی اسامی نام نهاد انشاء اللہ
کہ از خطا مبرا باشد و سبب قربت و خاج گردد و مقبول
طلاب و کافہ ارباب اہل قلوب نحو الوہاب الغفور

و کلمه چند که ابتدا بران کردن ضروریست
تا مناسب کتاب و قاعده معلوم شود انشاء الله و حده
میل رجوع را گویند باصلی شعور و آگاهی از اصل
و مقصد رجوع طبیعی چون جمادات و طبایع اربعه که
نی اختیار مایل اصلند **آرزو** میلست باصل خود باندک
آگاهی و علم به بعضی از مقصد **میلست** باصل
خود با وجود علم از لذت دریافت مقصد **میلست** دوستی
محض را گویند بی سبب و علاقه با خدای تعالی **محبت**
صاحب دوستی را گویند با حق تعالی عامتر از آنکه طلب تقارن
باشد یا نباشد **محبت** حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی
از دوستی دارند او را مطلقا بی قیدی **محبت** جستن

حق را گویند مطلقا عامتر از آنکه دوست دارند
بیشتر از راه عبودیت **محبت** جوینده راه حق را گویند
از راه عبودیت محدث کمال نه از روی دوستی
حق را گویند وقتی که جوینده عامتر از آن باشد که
بدوستی منسوب بود **آشفته** جمال و حلال الهی
را گویند بعد از آنکه طلب کرده باشد دوستی و حتما
حق تعالی را گویند وقتی که طلب بجد تمام
کند از جهت آنکه مستحق دوستی است **انرا**
عاجز در را گویند در طلب معشوق بعد از آنکه یافت
او باز فقدان بشرطی که اگر نیاید معشوق را از عا
ساکن نشود ولیکن عشق همچنان بدل ثابت ساکن بود
و نقصان نبندد بلکه زیادت شود در عشق



کمال انزعاج در آکویند در میل کلی و طلب تام و عشق
مدام محیثتی که یافت و نایافت یکبار بودند و نه در
نایافت ساکن شود و نه دریافت زیاده بلکه حالی بنید و شد
الی لا بد و این اعلی مراتب قربت و محبت بود که زیادت و
نقصان و تغیر و تبدیل را بدور راه بنود نه اتصال او مشا^{هد}
و نه در فراق و مجاهد جمعیت کمالات را
گویند در این ذات و این جرحی تعالی را نباشد
ظاهر کردن کمالات معشوقست از جهت
استغنا از عشق و نفی غرور عاشق و ابتناء بپیارگی
ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین
حاصل شود که اوست وجود جرحی را گویند
پرورش دادن معشوقست عاشق را بطریق

موانست و موافقت بی نهایتی کمالات را گویند
که هیچ کس بکمالات و نهایتات او نرسد
ظهور انوار ست از راه مشاهده مجرد از ماده
احکام طوابع و لواحق انوارست از حضرت اله
در ماده کثرت التفات را گویند امتزاج
جمالیات و جلالیات را گویند اندک جنبه الهی را
گویند در هر حال که باشد سالن را لیکن گاه باشد و گاه
نباشد غرور دادن معشوقست عاشق را چه
بطریق لطف و موافقت وجه بطریق قهر و مخالفت
استدراج الهی را گویند عنایت از بی را گویند
که بی واسطه عمل خیزد و اشتیاق از سر بوشانید
در سالک را گویند از سر در عروج خوردن شوق

را کونید از معشوق ظهور صفات قهری را کونید
 تسلیط صفات قهری را کونید بر عاشق و
 امتحانات الهی را کونید با انواع بلاهای ظاهری و باطنی
 قبول اعمال و عبادات را کونید و وسایط قربت
 را موافق را کونید که میان عاشق و معشوق بعد از
 لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق
 موافق را کونید که عاشق را از معشوق باز دارد حکم ارادت
 معشوق عمل تجلیات را کونید که از ادراک کافیه
 عالم مینا انبیا و اولیا پوشیده است مخالفت
 ارادت و مراد سالک را کونید بحکم الهی
 صفت هاری را کونید در کردن اعمال را کونید
 جریان اعمال را کونید بر عاشق چنانکه حکم ارادت الهی

را باشد نه بر مقتضای اوامر ارادت خود را جاری
 داشتن بود بر سالک اوامر شرعی را جاری داشتن
 است بر سالک صفت فاعل مختار را کونید
 جمع صفات کمال است با وجود قدرت بر اظهار هر
 صفتی احاطت و استیلائی الهی را کونید
 این الهی را کونید جنبه الهی را کونید وقتی که سلوک
 مقدم باشد بر محبت و مشاهده بسیار کارهای کشاده
 نشود تاگاه جنبه فراسد و حق تعالی او را قبول کند و
 بمقصود رسد جنبه الهی را کونید واسطه
 بر سلوک و اعمال مقدم باشد حیثیتی که مقرر باشد
 اگر چه اوامر و اعمال بر جاری باشد سبب اختیار
 سالک را کونید بر جمیع اعمال و احوال ظاهری و باطنی

تعلق رقبه ربوبیت را گویند که مخلوق است
پیوسته است چون تعلق خالقیت مخلوقیت
استغنائی عالم الوهیت را گویند که هیچ وجه
متغیر و بهیچ چیز مائل و مشابهت ندارد العالم اعلا
سالک را گویند متصف شدن بصفات کماله
گویند مطاوعت را گویند صفت الهی را گویند
که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسرارین موافقت
نیست مر سالک را دریا که کلمه توحید درین اسرار است
صفت رحمانی را که شمول و عموم را گویند
صفت رحیمی را گویند که خصوصی دارد صفت
ربوبیت را گویند صفت باسطی را گویند بسور
محبت در در صفت قابضی را گویند باندوه محبت

در در صفت فاحی را گویند مقام انس در در
صفت قیوی را گویند که قیام جمله موجودات بدوست
که اگر دقیقه پیوسته موجودات بنوری هیچ چیز در وجود
بقای یافتی صفت باقی را گویند که سالک
در ان صفت باقی ابدی گردد و فنا را بدو راه بنود
سبقت محبت الهی را گویند بر محبت سالک استوای
استدای الهی را گویند سزای بر سر را گویند
که هیچکس را بجز خدای تعالی آن سزاواری نیست
غیب هویت را گویند که کس را بدان راه نیست ظاهر
هویت را گویند یعنی وجود را که همه کس را معرفت و
جود علم حاصل نیست طریق طلب را گویند بعام
هویت که جمله المین عبارت ازوست

اسرار الهی را گویند اشکال الهی را گویند
 صفت ارادت الهی را گویند صفت حیوة
 الهی را گویند اهل کردن سقوط سالک است
 از درجات بواسطه تقصیری و بانی کمال غایت ساقط
 ناکردن از درجه و مقام ظهور اسرار الهی
 را گویند سقوط سالک است که از درجه و
 جود گویند عرض کردن سلوک است بر سالک
 از درجه و مقام بواسطه لغو و باز قصد بحکم
 جذبه و غایت بمقام و درجه که بود اهل
 و اهل کردن در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب
 تقصیر و گذاشتن سالک را در آن اهل
 ناکردن سالک را در جزا و سن حکم حکمت الهی

اهمال اعمال است مهالك را در جزا و سن
 سر کردن الهی را گویند تقصیری خورده که از سالک در و
 جود آید بر خودی سالک و غیر آن نیز جناتک هیچ کس را
 بر آن اطلاع نباشد جن خدای تعالی و این معصوب باشد
 اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک
 از خیر و شر صفة بصری الهی را گویند
 سر کردن سالک را از سالک لیکن کشف او بر ارباب
 کمال که او اکمل و او جل و اعلیٰ چه اعتبار باشد
 بزبان ایشان وجه نباشد سر کردن الهی
 را گویند بتقصیر سالک را از غیر سالک و آگاه
 کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و او نیز از غیر
 او مستور نیست و بحقیقت این غایت غایت

در سامی که میان عاشق و معشوق مشترك و دایس است
و در اطلاق اسما خصوصیت ندارد ولیکن از راه معنی
خصوصیت گیرد و گاه نکیرد اولاد و اوقات را
سویید با حق تعالی لذت انسانی است با حق تعالی
و شعور الهی از لذت انسانی با حق تعالی و سرور آن
در در حضور است با حق تعالی و فراغت
بیمای غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که
مستوجب ملامت باشد عیش و مزاج را گویند
یعنی مقدار عبودیت عیش و حرف را گویند
محرکه ملکوت را گویند
غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مقدار سلامت
باشد و این احوال را گویند که خاصه در وسط

سلوک عالم لاهوت را گویند قدمنا
حیات را گویند عالم تجلیات را گویند که عالم
قلبت عیش را گویند که ضعیف بود و این بن باشد
در بدایت سلوک شراب را گویند وقت را گویند
احوال را گویند مقام را گویند
موقف را گویند اسرار مقامات را گویند
که در سلوک پوشیده مانده باشد فرو گرفتن
عشق است جمیع صفات درونی را و عبارت از وی
سکر اولست استغراق عشق را گویند
خرابی بشریت را گویند رجعت را گویند از مقام
وصول بقهر قطع نظر را گویند معاشرت
و معاشرت اعمال را گویند چنانکه مقتضای احوال باشد

ترك ثواب را كويند لا ابا الي مالك شستن
را كويند از هر نوعي كه بش آيد از طلعت و عصيت
نور الله را كويند تجلي را كويند كشف
معاني را كويند بر سر در را كويند در تجليات
طلوع احوال و اوقات را كويند تباع
انوار اشكاه ملك شدن احوال را كويند
عالمية را كويند و عالم خبروت را كويند و اين
عالم خطيت مستديان خلق و ميان عالم ربوبيت
بقاي سالك را كويند در غير استهلاك
وجود حق تعالى نهايت انوار را كويند
مقام تفرقه را كويند تاريكي عالم تفرقه را
كويند معاني حق را كويند و قتي كه دقيق باشد

عالم انساني را كويند عالم حيواني را كويند
عالم طبائع را كويند ياد كردن ذكر
تفرقه را كويند مقصود و مطلوب را كويند
بازگشتن از جبري ناقص و نازل را كويند
روي آوردن مجري كامل و عالي مقدار را كويند
كويند بحق سبحانه و تعالي متابعت را كويند
اعتقادي را كويند از مقام تفرقه سر بر كرده باشد
اعراض را كويند از زيارت و فضولي ديناي وي
ليكن وقتي كه نفس دروي سر ياشد اجتهاد سالك
كويند ترك و ايتار را كويند مقام وصلت را
كويند الي الله را كويند وقايع طريق را
كويند معارف را كويند صلاحيت را و

وسلامت صورت را گویند سنت ظاهر و باطن را گویند یعنی هر چه روی نفس دراز باشد ترك تدبیر و اجتهاد را گویند با خدای تعالی مقادیر نی اختیار را گویند تسلیم وجود است حکم مقادیر و ترك تدبیر و اجتهاد باختیار عدول را گویند از چیزی بخیزی بجهت عرضی از اعراض در باختن محو کردن اعمال ماضی را از نظر باطن قطع کردن امد را گویند از چیزی قصد و غایت را گویند سرکینه را گویند عروج را گویند از بشریت عالم ارواح عالم ملکوت را گویند عالم ملک را گویند میان خیر و شر و نیکی و بد التدریج یافتن را گویند



مقام علم را گویند مقام معرفت را گویند مقام خموشی را گویند کسادگی مطلق را گویند پس بهر چه اضافت کنند باز اضافت کرده باشند و بیان باز خوانند محل کسادگی را خوانند عامت از آن مخصوص بجیزی باشد یا نه نتیجه علم را گویند که در دل بان دید کرد نتیجه معارف را گویند که شامل کند نتیجه علم را گویند که در عمل پیدا کرد از طرب و فرح عمل علم ربوبیت را گویند نکره را گویند قوه ادراک در کار نکند عین معرفت را گویند نور را گویند که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد ترقی را گویند یافتن را گویند از سرورش ربوبیت ضعف سلوک را گویند

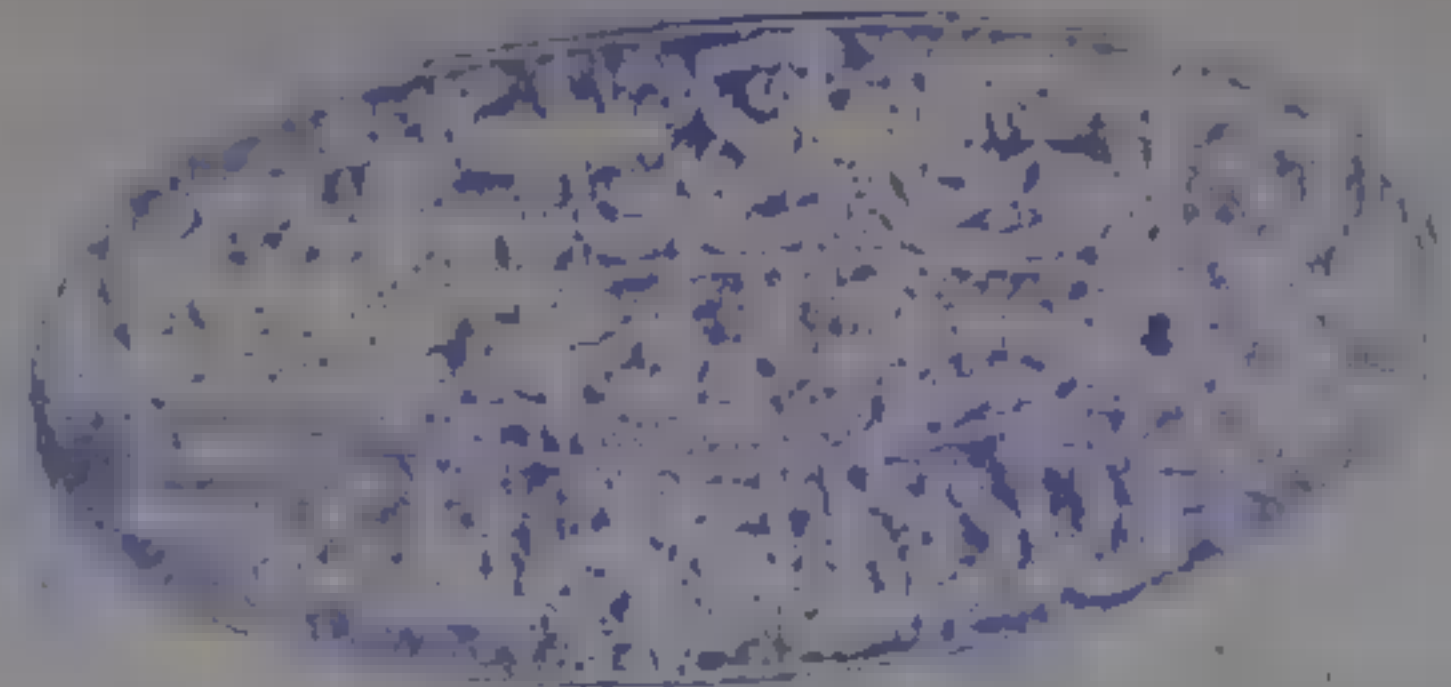
قوت سلوک را گویند کمال مطلق را گویند
باقی جموع کمالها بزرگ قیاس از بزرگها که گفته
شد از قبل باشد که انوکیزه بجای را گویند که مانع
سبب وصول باشد بواسطه آنکه نماید نزول رحمت
را گویند بجاری عبودیت را گویند یک دیک را
گویند بتوجه و طلب کمال یا سوی محبت را گویند
بهرجه غیر محبت باشد فرح دل را گویند غلبه
احوال را گویند آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را
گویند که در اصل بردماست در مقام جمع اول
و اکنون در حالت تفرقه افتاده آگاهی کننده را گویند
بنیام محبوب را گویند طلب عشوق را گویند
آین محبت را گویند مجلس را گویند تواجد

گویند محافظت و مراقبه را گویند باقی سالها
از روی کلی برین قیاس کن و دقیق النظر را رسد که
مردی را علی الافراد بمعنی کشد این مقدار بر سبیل
اختصار گفته بعضی ازین اسامی تاویل احتیاج دارد
و غیر اینها را بظاهر دانند که معنی صحیح باشد بیشتر
مخاطب متعلق است دهان بجه حکم کند
ظاهر کردن احوال را گویند و کمالات و علوم مرتبه
سالک را نیز گویند و غیر او منبع و شهوتی را که باشد
ازین مقام خیزد و این از مکر و استدراج خالی که باشد
ستر کردن احوال را و کمالات او علوم مرتبه
سالک را گویند که از خود و غیر او و از خدای نماید
ستر کردن احوال و کمالات و علوم مرتبه

سالک را گویند که از خودی سالک و غیر وجه از خود که
مرد را و اراد است که ولایت و لیکن خود نداند وجه خود و
لایت خود را نداند ولیکن او را نداند و این هر دو از یک
جنس است مراتب تجلیات را گویند تجلیات
را گویند که سالک بر کیفیت او مطلق
گردد و علم او باقی ماند تجلیات را گویند
تجلیات را گویند وقتی که در غیر ماده باشد در خواب
یا حالت بیداری عالم نیست را گویند
عالم غیب را گویند کلام منزل را گویند که انبیا
باشد بواسطه ملک و اولیا را بتصفیه
کلامی واسطه را گویند بشیطان ادراک و شعور
عالم برزخ را گویند کلام را گویند بطون

کلام را گویند صفت مکتبی را گویند
بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی
مشکل را گویند ظاهرا اشارت و آشنایی را
گویند بطریق مطلق اشارت الهی را گویند
بانبیا بواسطه وحی و با اولیا با الهام
اسرار اشارات الهی را گویند در ماده و غیر ماده در محسوس
و معقول اشارات واضح را گویند در
معقول اشارت مدرك را گویند در
محسوس و در ماده هم گویند نیز امری را گویند
که موافق طمع سالک باشد ملاحظه را گویند
رنج عالم مشاهده را گویند اعتبار
خلایق را گویند حضرت الهی بطریق عموم صفت

کبریا بی حق تعالی را گویند علم الهی را گویند
پروردن را گویند که پروردن موافق طبع باشد
در مخالفت قطعاً ظاهر نباشد که تکلیف در آن از مخالفت
پرورش باشد با طبع سالک متاعی را گویند که
در میان طالب و مطلوب ماده باشد از سترو حجاب و
غیرها نظر سالک را گویند بر قطع حجب
از خودی و غیر صفت قدرت را گویند
صفت قوت را گویند صفت احاطت را گویند
صفت مشیت را گویند هر نوعی که باشد
اختیاری و اضطراری در آن را گویند که
بالهام صریح باشد درود و محبت را گویند
او امر و نواهی را گویند که خدایق بیان عمل کنند



و آن طریق وحدت بود
در کلمات چند که مخصوص بعاشق است
در احوال و اگر بعضی در هر نوعی عاشق کیرد بعشوق
مقام وحدت را گویند مع الله در سیر
در یافتن اسرار و مراقبت دوام را گویند
استعداد قبول کیفیت کلام را گویند از علی و صوری و معنوی
مقام وحدت غیب را گویند از مقام وحدت
التمس با غیر خودی و بیرونی اهما
طلب عشوق را گویند حیرت را گویند در کاری
که نباشد هجران را گویند مقام ستورا
گویند رحمت و لایه را گویند که از اختیاری
سبب عشوق بعاشق رسد اختیاری و غیر اختیاری

مقام شهود را گویند تقدیر جمع امور را
گویند که سالک را باشد بسبب حکم تقدیرها
استعارت بردنست بحضرت الهی از شیطان و نفس از
تقصیر خود مناجات را گویند جهود را گویند
کمال عاشق را گویند که زبان از بیان او قاصر آید
از غایت اضطراب نماند امر را گویند که
از محبت ظاهر شود و محبت طاقت حمل او ندارد فلق
و از عجب درونی را گویند طرد و راندن را
گویند از حضرت حق امر را گویند که
موافق دل باشد قبول و اقبال را گویند که
حضرت حق باشد و این زندگی بتدبیر ابدی شود
برقرار ماندن دل گویند و خوی درونی و بیرونی را

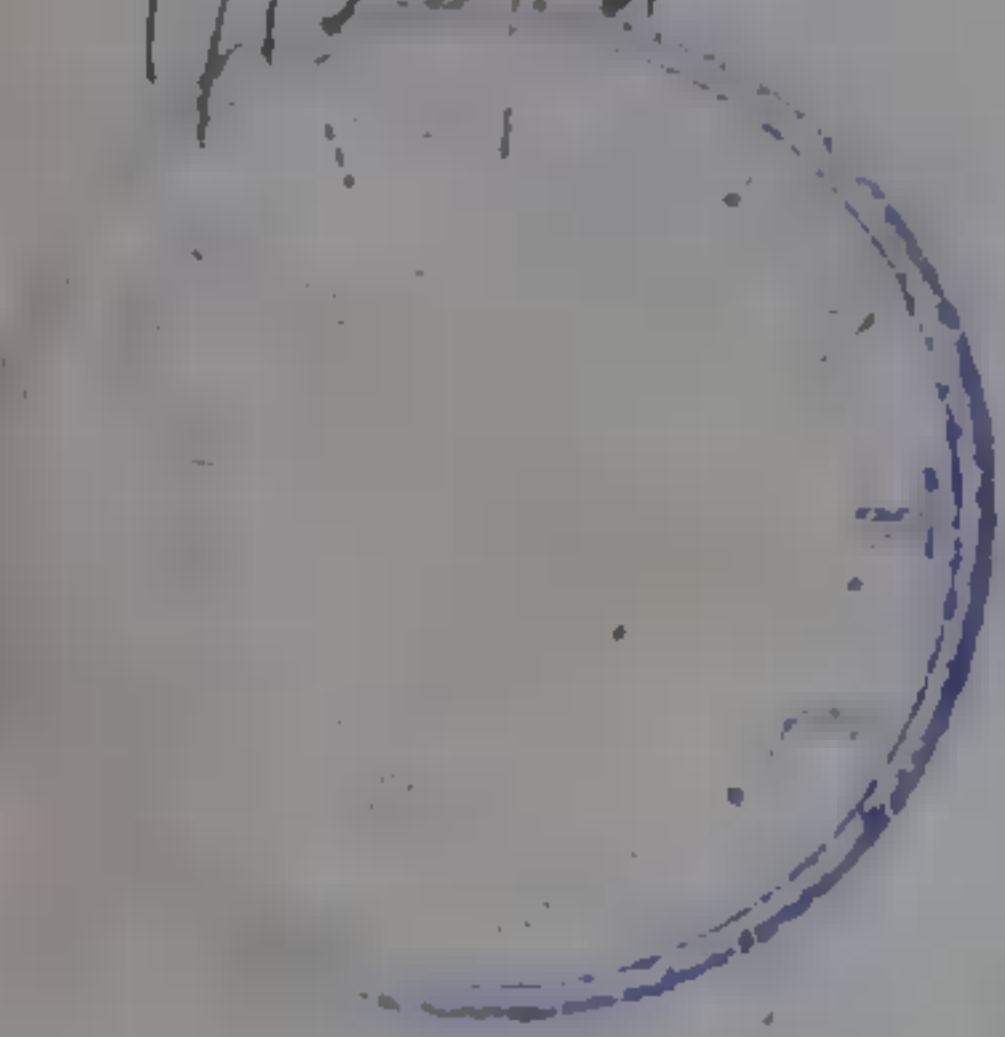
نیز گویند بی قدری و دست نارسیدگی را گویند
بهرجه مقصود باشد و قرار ظهور و افتادگی ظهور و حلاله
الهی را گویند قدم قدرت و عبودیت سزای
حضرت قلع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند
بتوجه و تسلیم تمام مقام طین را گویند
که مخصوصات شود ظفرای احکام عشق را گویند
بر صفات عاشقانه در اعمال که مقام محفوظی است
اسهلاک ظاهر و باطن را گویند در عشق
مقام تکلیف را گویند مقام حیرت را گویند
نا توانی را گویند عدم اختیاری را گویند
که عمل ما و علم در و ملوک شده باشد حواله
از بی را گویند راندن کی ابدی را گویند

شعور بهارف اسما وصفات و افعال الهی را گویند
معارف کیفیات عالم تفرقه و
دقایق را گویند بطی السیر را گویند و
آن گاه باشد که بسبب استن طریق باشد
سالک را و گاه باشد که کمال سالک
باشد چنین سری را که توصف محتاج نباشد و گاه
باشد که بسبب تقصیر سالک باشد در
عبود و این سیر باز که برین سیرها باشد
سرعت سیر را گویند که بی شعور معرفت
دقایق مقامات و این سیر حکم جنبه باشد
اجتهاد در اعمال ریاضات توبه
خاص را گویند مقام وحدت را گویند

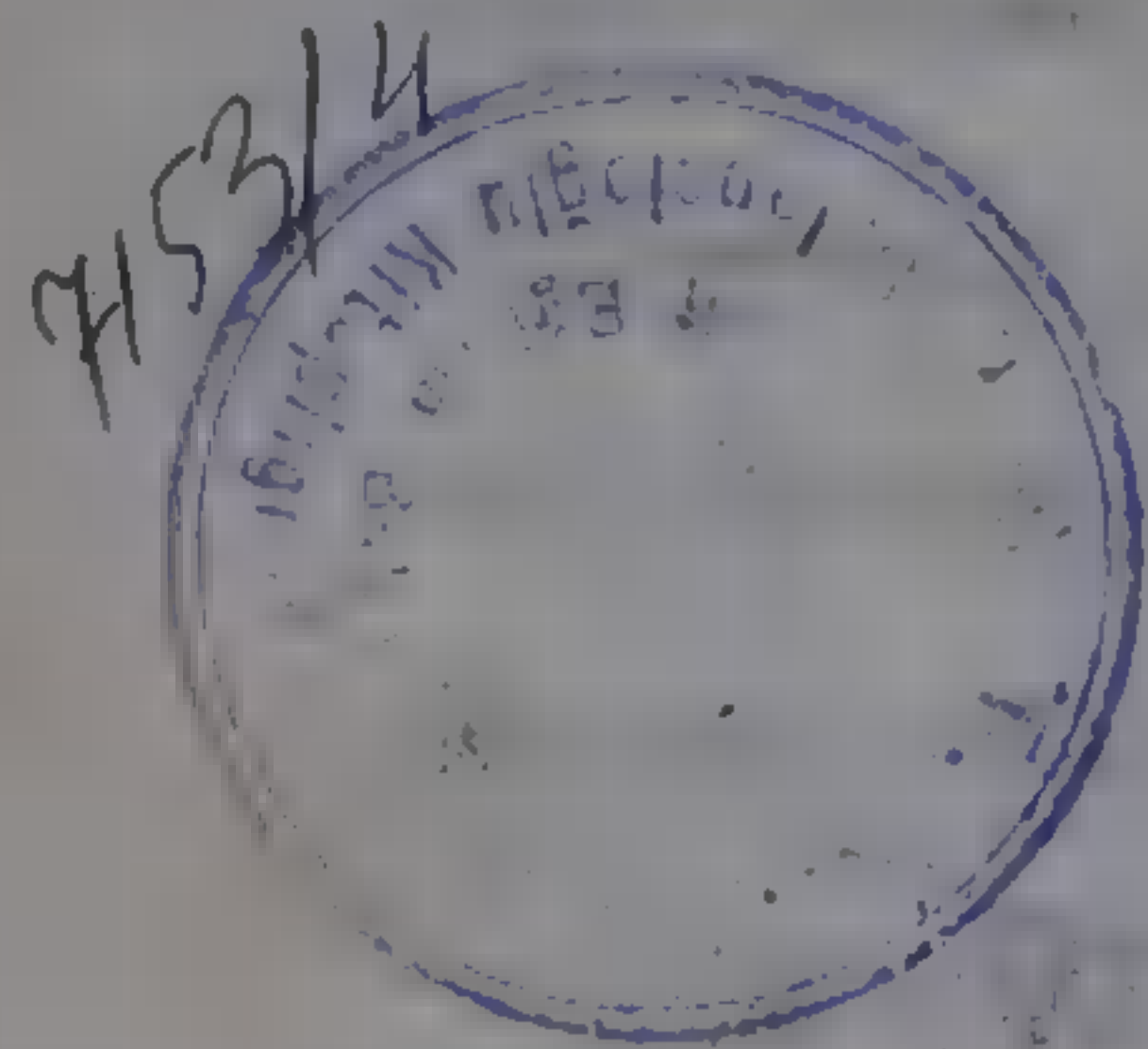
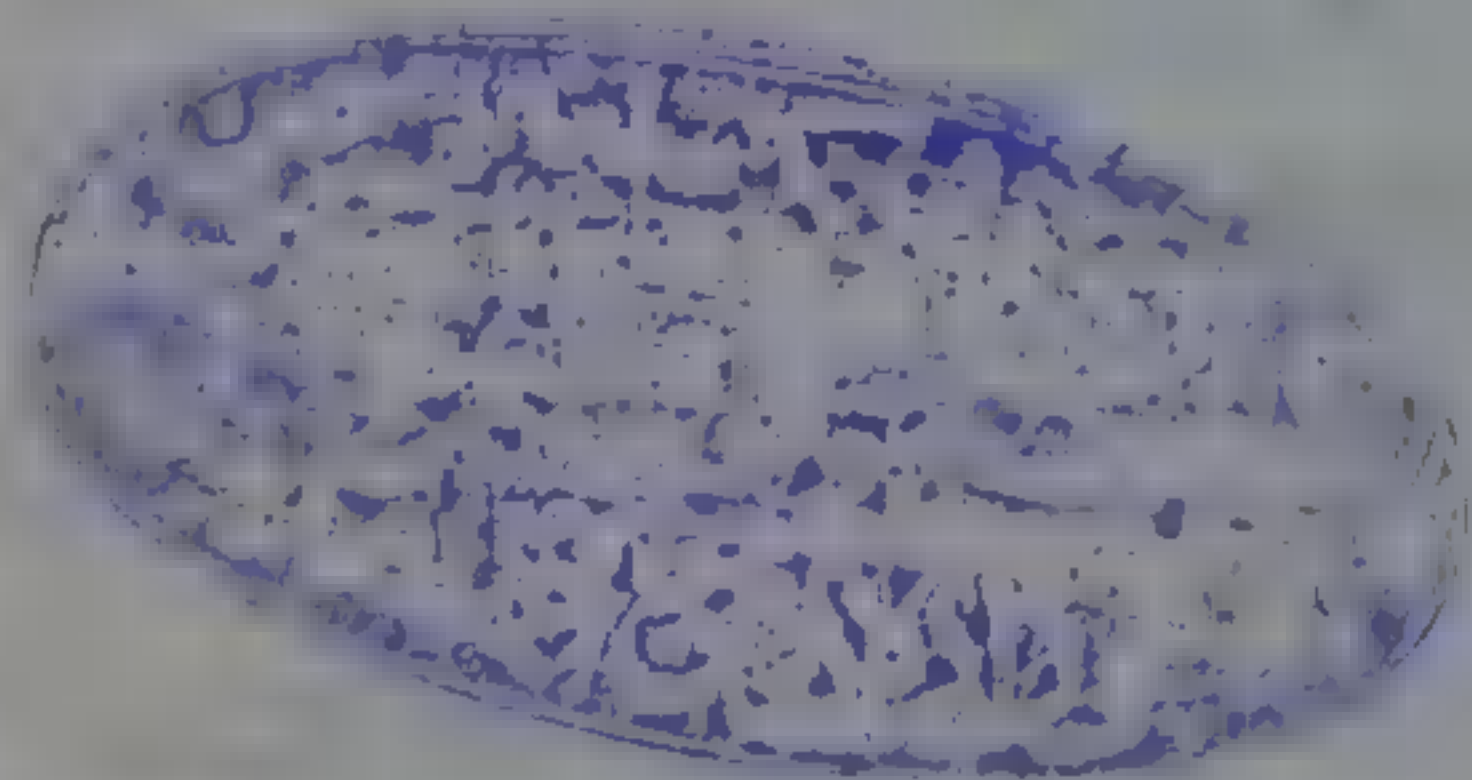
بجز

خیال را گویند حرارت محبت را گویند
نفس فارغ را گویند فانی
اختیاری را گویند از افعال بشریت عالم
صحو را گویند جهت عبودیت ترغیب
را گویند آرام تکلیف را گویند
شهوات و آرزوهای نفس را گویند و هر چه در آن
نفس را حظی باشد رهامی را گویند
بجاهد و ریاضت را گویند
تصفیه را گویند ظاهری و باطنی
برداشتن خورده ها را گویند که از تقصیر
در وجود آمده باشد و صفای حضور عاشق و معشوق
غایت و محبت و جذبات را گویند

۱۵۳/۲



صفت الله را كوني دجل
جلاله وعظم قواله والحمد لله والصلوة والسلام
علي محمد وآله الطيبين الطاهرين تمت
هذه النسخة الموسومة بالاصطلاح الصوفية



بسم الله الرحمن الرحيم
بدانك سبب تصنيف این رساله آن بود که سالکان
کوی شریعت و عاشقان راه طریقت و طالبان
کوی تحقیق سوال کردند از امام جعفر صادق علیه
السلام که شریعت و طریقت و حقیقت چیست فرمودند
که شریعت اسلامست و طریقت ایمانست و حقیقت
احسانست و اسلام آنست که در امر او باشی و بخ وقت
نماز بیک نزاری بنجم چهارگنی و زکوة مالدهی
و روزه ماه رمضان بداری و حج بکناری بنجم چهارگنی

و ایمان آنست که او را یکانه بشناسی چنانک رسول
علیه السلام فرموده است که الايمان ان تؤمن بالله
وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والقدر
خير وشره من الله تعالى والبعث بعد الموت واحسان
آن باشد که پروردگار خود را بشناسی بنجم باطن و معانی
معاینه بینی چنانک رسول علیه السلام فرموده است
الاحسان ان تعبدوا الله كأنك تراه فان لم تکن تراه كانه
یراك وباز امام فرموده اند که شریعت گفتن است
و طریقت کردن است و حقیقت کردن شی است چنانک
رسول علیه السلام میفرماید که الشریعت اقوالی و الطریقت
افعالی و الحقیقت احوالی و باز امام فرموده اند که شریعت
داهست و طریقت رفتن و حقیقت رسیدن است بمقصود

وباز امام فرموده است که شریعت کشتی است و طریقت
بحر است و حقیقت دراست اندر سوال و جواب و آداب
و ارکان و احکام شریعت و طریقت و حقیقت و روش
فقرا اگر پرسند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
چیست جواب بگو که شریعت پنج حرفست و مراد از
شریعت شرطها اسلام بجای آوردن است و مراد از
راه شریعت روانه و ادانستن است و مراد از یای
شریعت یاد کردن است پروردگار خود را و مراد
از عین شریعت عبادتست و مراد از نای شریعت توبه کردن
از گناه است و طریقت پنج حرفست و مراد از طای شریعت
طوق بندگی در کردن انداختن است و مراد از راه طریقت ریاضت
کشیدن است و مراد از یای طریقت بعمای طریقت خدای تعالی

و مراد از یای قاف طریقت قناعت است جنانک حضرت
رسول میفرماید القناعت کن الا یغنی و مراد از نای طریقت
در راه خدای تعالی تسلیم بودنست و حقیقت پنج حرفست
و مراد از حاء حقیقت حلاله را حلال و حرام را حرام دانستن است
جنانک در خبر است و حلاله الله تعالی حلالا و حسابا و تمام
الله تعالی حراما و عذابا و مراد از قاف حقیقت قیام نمودن است
بفرمان خدای تعالی جنانک در خبر است که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ
اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و مراد از یای حقیقت یاد کردن
خوف خاست است جنانک در کلام میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ
قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ الْأَنْجَلَ وَ مراد
از قاف حقیقت فعل کردن نفس امامه است جنانک در

خبر است قوله تعالی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
إِلٰهِيَ الْمَأْوَىٰ و مراد از حقیقت توکل است و معرفت نیز
بخ حرفست و مراد از میسر معرفت مدام بذکر خدای تعالی
بودنست و مراد از عین معرفت عبادتست و مراد از راه
معرفت ریا از خوددور کردنست و مراد از فاء معرفت فایده
آخرت طلب کردنست و مراد از نای معرفت تحقیق است
و مقصود از این کلمات آنست که به بندگی خدای تعالی
مقبول شود چنانکه خدای تعالی می فرماید که وَمَا
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و دیگر گفته اند که
اهل معرفت در بای نی بایان اند و بی علم کسی مرطقیست
نشود اگر بر سندی که شد چیست و بیعت چیست
و وصیت چیست جواب بگو که شد از شاهست که او را بیعت

گویند و آیت بیعت خوانند که قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ
يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ
فَأَنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ
اللَّهُ فَمِنْ أَوْفِيٍّ أَجْرًا عَظِيمًا و تفسیر این آیت که یا محمد
آن کسانی که بیعت می کنند با تو بدستی که بیعت میکنند
با خدای تعالی و مراد از دست رسول ید قدرتت چنانکه
خدای تعالی می فرماید وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ فَقَدْ وَرَّسُولَهُ و اینجا
از برای تا کند کعبه گفته است که يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و دیگر حق را جسر و عرض و جوهر نیست و هر که خدای تعالی را
بجل جلاله بدین چیزها تشبیه کند کافر گردد و مراد از
يَدُ اللَّهِ ید قدرتست و مراد از دست رضا است و مرتبه شد
چهل روزست و عهد از آن خداست چنانکه می فرماید

قوله تعالى أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا
الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و دیگر وصیت ازان برآ
بر عشاق و تعلیم و تلقین میکند و مرکه عهد و بیعت و
صیت بجا آورد او را توان صاحب شد گفتن دینا که
عبادت ارشد کردارست مرگفتند در اگر گویند که در
چند چیز بستن است مکوی چهار چیز است اول حبس
از حرام بستن دوم گوش از ناشیدن سیم زبان بستن
از غیبت چهارم بند فحوت و آنچه کشادست اول در خانه
دو یور بند سفره سیم پیشانی چهارم قدم در راه
خدای تعالی نهادن لکر بر سندن که بیست و میان بجه بسته است
بگو خدمت و اگر بر سندن که عهد ازان کیست جواب بگو که
عهد ازان فداست و بیعت ازان شایست و وصیت

ازان بر است و اگر بر سندن که شد چیست بگو اشده
شرط و الوفاء تسلیم اگر بر سندن که میان بیرو
مرید نشانه چیست بگو تولا و تیرا سرور مردان فرموده است
من تولا هم اولادی و لم یترعن اعدائنا فلیس منا و اگر بر سندن
بیر با توجه گفت بگو گفت که بر خیز خدمت و بگوی
نحکت و بنشین عزمت اگر بر سندن که چند چیز بیعت
و وصیت در آمده بگو که آنچه می بر است و آنچه
غیر حق است اگر بر سندن که تجرید ظاهر و تفرید باطن
کدام است بگو که تجرید ظاهر و تفرید باطن از نطق و
تصرفات نگاه دارد و اگر بر سندن که غسل شریعت و غسل
طریقت تجریدی اختیار کردن است و غسل حقیقت توبه
باطن است و رفتن از دنیا با خیرت یعنی استعداد آخرت

و تکیه بر بساط دل انداختن و دل و زبان نگاه داشتن
تا هیچ مسلمان از او آزرده نشود چنانکه رسول علیه السلام
فرمود است که الْمُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ
دره انستن راه فقر اگر بر سنده فقر چند
دارد بگو فقر سه معنی دارد و سه خفست و مراد
از فاء فقر فاقه است و مراد از قاف فقر قناعست و مراد
از زاء فقر ریاضت و مراد از فقر نیستی است و هر که در
فنا نیست گردد در عالم بقا هست گردد بشکند کردن همه
هستیها را از نگاه مراد برسد و مراد از سیم فقر
باکی است و جمله باکیها را جمع کردند نام وی
فقر کردند و چهار فقر قناع است هر ملک قناع
حاصل کند ملک مسلمان حاصل کرده باشد و بنجم

فقر ایکنه است که هر کس زنگار نکند و تیر فقر
تَرَكَ از دنیا و تسلیم و قدم روی نفس نهادن است و
ششم فقر کوه نیست بر قیمت و فقر را رسول علیه السلام
و امیر المومنین علی قبول کرده اند و هفتم فقر شکم خالی
دارد از طعام و از بوی فقر آید و بدانکه از معدله سیر
سه خصلت را بد او غفلت و یوسهوت سیر فی طبیعتی
و از معدله خالی نیر سه خصلت را بد او حکمت و یوسه
طاعت سیر و ولایت و هر که کم خورد بود نفس وی
بیرد و خواب از وی رود و شیطان نزدیکش نیاید و هر که
جمله صباح را زنده دارد و حمل جراح در باطن او
افروخته گردد باید که حلق خود را از حرام
نگاه دارد تا صاحب ولایت گردد و الله اعلم

بدانك فقر هزار و يك منزل و چهل و چهار مقام
همراه سازد و از چهل و لايت چند و لايت با او بخشد
تا اين با او مثال شمع باشد تا زود بمنزل برسد

در برك اثبات خرقه اگر برسند كه خرقه جيت و معنی
خرقه جيت جواب كوي كه خرقه رايخ معنی اطلاق كرده
اند اول خرقه اجل است و ديگر خرقه عشق است و سیر
خرقه سرست اما خرقه اصل آنست كه لریز خواست كه
تا كسوت خلق بر موجودات بوشاند چنانك فرمود قوله
تعالی اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ كُنْ فَيَكُونُ افریش
خرقه اول خرقه اصلست كه هر دو عالم را بوشانید
و خرقه ديگر عرش است و خرقه سیر زمین است و خرقه
دیگر لیل و نهار است وَ جَعَلَ اللَّيْلُ لِبَاسًا

در بیان فرقه اصلی خرقه اصلی را برده وجه نهاده است
بس جمله موجودات را از کثر عدم بصحرائی وجود آورد و این
موجودات معلوم بودند چون ایشانرا از هستی بهستی
آورد و خرقه دیویر عشق است و این خرقه بوجود اند و است
قوله اول عشق را نا گفتن و بر سیدن و بعلم و بشناسد
و حاصل نشود چون بوجود آید انگاه معلوم شود قوله دیویر
گفته اند كه از ان كه خبر نتوان دادن عشقیت چنانك
امام جعفر فرموده است كه العشق نور الا یوسف قوله
سیر عشق را از عشقه گرفته اند و عشق آن كیاست
كه از زمین بر آید و دست بقدر درختی كه دراز كند
بر قامت ان درخت می بخشد تا خشك شود و چون عشق
بدرسد ان دراز از همه عالم بزرگتر كند و از زمین بدار

كند جناتك گفته اند الرجال يطرح علي باب الجنة
 ومركب العشق لا يطرح أبداً جناتك تاويل قوله چهارم
 عشق است كه بیکانه را آشنا سازد و از حیوانات از سك
 بلید تر جانور نباشد چون بسافران عشق همراه شد و شمه
 از بوی عشق شام آن سك رسید بزم مردان در آمد و بر
 در قرآن سه جایا در کرده است قوله تعالی سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ
 رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ
 وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ آوَرَهُ اند كه شش حیوان در
 بهشت در آیند اول ناقة صالح دویوم موسی سیم خر
 عیسی چهارم غل سلیمان پنجم براق محمد سك اصحاب كهف
 چون سك و خر در بهشت در آیند شرم نداری كه انسانی
 در دوزخ در ایلی بکوش تا از عذاب دوزخ ایمن گردی اگر پرسند

كه چهار وصله كدامست بگوی اول رضا دویوم قضا سیم
 صفا چهارم وفا اگر پرسند كه میان لیستن بر چند
 نوع است بگوید و نوع است اول بيمين دویوم بسیار اگر
 پرسند كه نفس چند است بگو شش است بگوید ظاهر
 و سه باطن اول ترك دویوم تسلیم سیم رضا سه باطن
 اول نشینی لغزت دویوم بر خیزی خرمیت سیم بگوئی كمت
 اكن پرسند كه اینجا كه نشسته چه جای است بگو برخشت
 مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا و میگویند كه بگو ش كه بقا این
 در است باد در یکی اگر پرسند كه ایمان خرقة چیست و
 دین خرقة چیست و سخت خرقة چیست دین خرقة چیست و در
 خرقة چیست و كلید خرقة چیست و مذهب خرقة
 چیست و غسل خرقة چیست و روشنائی خرقة چیست و آیه

خرقه چیست جواب بکوی که خرقه ستار است و اسلام
خرقه ترکست و دین خرقه بهمه کیشها یکانه بود و قبله
خرقه بیست و فرض خرقه بیکان صحبت داشتن و سنت
خرقه معرفت است و کلمه خرقه نیازست و سرخرقه
ارادتست و جان خرقه شکرست و دین خرقه زهدست
و دل خرقه راستی و کلید خرقه شرم است و خیا
خرقه دل از اوست و زهد خرقه ترک دنیا است و ناریکی
خرقه دروغ گفتن اگر برسد که ثمره شریعت و ثمره حقیقت
چست جواب بکوی که ثمره شریعت و فاست و ثمره طریقت
فناست و ثمره حقیقت بقاست اگر برسد که وفایست
بکوی و فاعلم درست است و فنا از خود فنا شدن و با
دوست و اصل شدن اگر برسد که کلمه توحید طریقت

چست بکوی لا اله الا الله محمد رسول الله انت واحد لا
اله الا الله انت خلقنا بید قدره و من حق احقا و من
صفا صفا و فاته طریق علی رضی الله عنه و اسلام
دینا و کعبه قبله و فریضه و قرانا و کتابا علی
امام الدین اگر برسد که خطبه شریعت چند است بگو
بنخ است اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم علی
نجم محمد علیه السلام اگر برسد که خطبه طریقت چند است
بگو چهار اول دروغ ناکفتن دویم زنا ناکردن سیم دزدی
ناکردن چهارم حرام ناخوردن اگر برسد که آداب
طریقت چند است بگو چهار اول پیش درویشان دست نهی
نروی و دیر بویسته با طهارت باشی سیم امر معروف
چهارم نهی منکر آیت بحمد الله اعبدوا الله و اکر لی بوجه الله

خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ خُطْبَةُ طَرِيقَتِ يَدِ اَعْلِيَا وَنَبِيَّ
مُحَمَّدًا وَفَاطَةَ صَفِيًّا وَانْ يُرِيدَ اللهُ لِيُظْهِرَ عَنْكُمْ وَاهْلَكُمْ
مِنَ الرِّضَاءِ مِنْ اَهْلِ الْبَيْتِ سَادَكُمْ مِنْ اَوْلِيَ اللهِ صَدَقَ
رَسُولُ اللهِ بِنَا اَنْ خَرَقَهُ نُوْشْتَه بُودَنْدِ يَا عَزِيزِ يَا سَتَانَ
لَطِيفِ يَا حَلِيمِ دَرْ مِيَانِ خَرَقَهُ نُوْشْتَه بُودَنْدِ يَا صَدِيقِ يَا وَاحِدِ
صُبُورِ يَا شَكُورِ يَا كَرِيمِ يَا حَسْبِ دَرْ دَرِ اَمِنْ خَرَقَهُ نُوْشْتَه
بُودَنْدِ يَا صَدِيقِ يَا وَاحِدِ يَا اَحَدِ يَا فَرْدِ اَيْتِ تَكِيَه بُوْشْتِ اعْتَصَمْتَ
يَا عَلِيكَ يَا عَلِي شَمْتَ عَلِيكَ يَا عَلِي اَنْتَ اَمْتُ بِاللّٰهِ شَاهِدَا
عَلَيْكَ مَلَايِكَتُكَ حَمَلَتْ عَرْشَكَ سَكَانِ سَبْعِ سَمَوَاتِ
وَالْاَرْضِ الْمُؤْمِنِينَ بِرَحْمَتِكَ اَنْتَ قَدِيسٌ رَوَايَتِ شَاهِ
مَرْدَانَ اَيْتِ مَرْتَبَتِكَ اَنْ اَلَّذِينَ تَوَابَا عَلَيْنَا تَرَابًا مِنْ كَانِ
يَرْجُو اِبْطَانًا بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ اَنْتَ مَيِّتٌ وَانْصُرْ مَيِّتُونَ
ثُمَّ اِنْ كُنْتُمْ يُؤْمَرُ الْقَبِيْمَةُ عِنْدَ رَبِّكَ خُتْلِفُونَ
تَحْضُرُونَ آيَةُ دَوِيْمِ اَللّٰهُمَّ مَيِّتُونَ اَلَّذِينَ هُوَ يُسَبِّحُ
بِكَلِمَاتِ لِسَانِ شُكْرِهِ آيَةُ سَيِّمِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا ذُو
الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ آيَةُ جَاهِ اَمْرَانِهِ وَاقْبَلْهُ بِنُورِ مَعْرِفَتِكَ
اَيْتِ نَجْمِ صُرْبِ كَمِ عَمِّيْ هُمْ لَا يُرْجِعُونَ فَصَلِّ
دَرْ مِيَانِ سَوَالِ وَجَوَابِ سَوَالِ كَرْدَنْدِ اَزْ شَيْخِ
اَبُو سَعِيْدِ اَبُو الْحَزَنِ قَدِيسِ اَللّٰهُ رُوْحَهُ الْعَزِيزِ كَهْ مَعْرِفَتِ
جَيْسْتِ وَتَوْحِيدِ جَيْسْتِ وَايْمَانِ جَيْسْتِ وَاسْلَامِ جَيْسْتِ
وَدِيْنِ جَيْسْتِ شَيْخِ فَرْمُودَنْدِ شَنَا خَيْرِ بَلَدِ هَسْتِ خُدَا
مَعْرِفَتِ وَاقْرَأْ زَبَانَ بِيكَ اَنْكِ تَوْحِيدِ سِتْ وَكُوشِشِ
بَدِيْنِ هَرْدِ وَايْمَانِ اسْتِ وَاسْتِقَامَتِ بَدِيْنِ هَرْدِ اسْلَامِ اسْتِ

واستوار داشتن بدین هر چهار دین است بزرگان
دین چنین گفته اند که چهار کتاب خدای تعالی
مطالعہ کردیم این یافتیم کہ التقطیر لأمیر الله و لشفقۃ
علی خلق الله کما لشفقت برده خصلت است اول با خلق
تعالی بصدق بودن و دویر با خلق بانصاف بودن و ایم
بانفس بقهر بودن و چهارم با بزرگان بخیرت بودن و پنجم
با کثران بشفقت بودن ششتر یا عا بتواضع بودن
هفتم با درویشان با حسان بودن هشتم با دوستان
بنصحت بودن نهم دشمنان تحمل بودن و دهم با جاهلان
بنحاشی بودن فصل در کیفیت امامان بدانکه امام این
زمانه صاحب الزمان است و او را نام محمد است و او بسیر
امام حسن است و مادر او دختر قیصر رومات و حسن عسکری

بسر علی نقی بود و علی نقی بسر محمد تقی بود و محمد تقی بسر علی
موسی الرضا بود و علی موسی الرضا بسر موسی کاظم بود
و موسی کاظم بسر امام جعفر بود و امام جعفر صادق
بسر امام زین العابدین بود و امام زین العابدین بسر امام حسین
بود و امام حسین بسر متقی علی بود و حسن و حسین هر دو
برادران یکدیگر اند و مادر ایشان فاطمه زهرا بود
و او دختر مصطفی بود علیه السلام و مادر او حجه گبری
بود و بدو حسن و حسین امیر المومنین علی بود و او بسر عمران
بود و کینت او ابوطالب بود و مادر او فاطمه بود و محمد
و علی عموزاده یکدیگر بودند علیهما السلام و از حضرت
محمد تا آدم صغی نجاه و یک بدر بوده اند ازین جمله هفده
پیغامبر بوده اند و هفده وصی بوده اند و هفده رئیس بوده اند

بسر امام محمد باقر بود و امام
محمد باقر

والله اعلم وبقوله شيخ ذوالنون مصري رحمه الله عليه
که از روایت میکنند که تا مردی حاصل سال پیوسته خدایت
بسر طریقت نکند خرقة پوشیدن بر وی روا نبود و حرام باشد
و بقوله شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه که او چنین گفته
که هر که بیان فقر نداند و در خرقة پوشیدن روا
نباشد و اگر پوشیده باشد در طریقت حیف باشد و هر چه
دیده باشد و خورده باشد حرام خورده باشد و خطا دیده
باشد مگر آنکه باز گردد و توبه کند بدست سالک طریقت
با خلاص و آمدن در این صورت فقر تا با توبه پاک شود
در این صورت فقر بدان ای عزیز من که بیان خرقة پوشیدن
جیست و عصا گرفتن جیست و معنی تاج بر سر نهادن جیست
و معنی کج کوه گرفتن جیست و معنی پیمان بستن جیست

و معنی زرع در گوش کردن جیست و معنی طوق در کردن
جیست نوره بستن جیست و بدان ای طالب راه طریقت
که راه طریقت را پایان نیست اما بر صورت حال هر کس چیزی
گفته آمد یزد در قصه خرقة و بدانک معنی خرقة کورست
و هر کس که مردکی اختیار کرد و صورتی در پوشید و درست
از شاخ دنیا کوتاه دارد و خلق را اختیار نکند و صورت
در پوشد و راه فنا گیرند انگاه خرقة پوشیدن بر او روا
باشد و معنی تاج بر سر نهادن آنست که اگر از آسمان
سنگی بر سر او آید و سرا بالا نکند و از چهار برج عالم جبر
رسد سرا بالا نکند و مشغول نشود و انگاه تاج بر سر نهاده
روا باشد و معنی کج کوه آنست که هر کس از نصیب خود
بگذرد با مراد دیگری مشغول شود و کشف اسرار حقیقت

اند

دخ نماید نگاه بکوه گرفتن بروی و باشد و معنی عصا
آنست که هر که اکتف اسرار حقیقت رخ نماید و نهانی
مشایخ بروی ظاهر شود نگاه عصا گرفتن بروی و
باشد و معنی مرین آنست که هر که در بندگی حضرت
باری تعالی ثابت قدم شود و راه سفر و وجهانی اختیار کند
نگاه مرین بر میان بستن او را و باشد و اگر نه زنا را و
کرد در درد و ز قیامت و معنی زه در گوش کردن آنست
که هر که خویشتن را در بندگی خدای تعالی مسلم گرداند
گوش او از کلام و ربانی پر شود و غیر از کلام باک
جیزی دیگر بر زبان او نرود و نگاه زه در گوش کند
روا باشد و معنی طوق در کردن آنست که هر که در و
جای خود را در راه خدای تعالی نهاده و کردن هستی خود را

بشکند و نیستی گزیند و در سجود رب العالمین خود را بدارد
نگاه طوق در کردن کردن و بر او باشد و معنی
تنوره بستن آنست که دست نیستی را در دامن هستی
زند و صیت صلابی در دهد و در غار عاشقان یکانه
شود و نگاه تنور بستن و بر او باشد بقول سلطان العارفین
و تاج المحققین سلطان بایزید بسطامی قدس الله روحه
جنین فرموده است که هر آن مردی که ازین معانی خبر
نداشته باشد و باطل راه حقیقت باشد و او را از عالم
فقر خبر نباشد و کسوت فقر طریقت بروی و انباشد و هر
لقمه که از راه فقر خورده است بروی حرام باشد مگر از
کرد و توبه کند و اگر نه دامن گیر او خواهد بود در روز
قیامت و این جمله که گفت همه بین راه فقر بود

وهر درویش که ازین معانی خبر ندارد کمر اهست و در صفا
میرود و هر که خواهد که خرقه مشایخ در پوشد باید
که کامرونا کام ازین مقام خبردار باشد تا در روز
قیامت در حضرت بادشاه هرزده هزار عالم شمسار نماید
در فقر بدان ای برادر عزیز من که راه
طریقت با انواع آمده است و درین راه روان بسیار اند
و مشایخ هر کدام علامتی پیدا کرده اند و شیخ شیخان
حسین بصری گوید رحمه الله علیه که در بای بی بیان
است او را هیچ کس که احقه نداند مگر رسول علیه السلام
و شیخ معروف کوخی گوید رحمه الله علیه که فقر آینه روشن
است و هیچ کس آن آینه را نبیند محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و شیخ سریر مستطی گوید رحمه الله علیه که فقر

کجی است که جمله کاهها در مکان اوست و هیچ کس را از وی
خبری نی بجای حضرت رسالت علیه السلام را و شیخ
جنید بغدادی گوید رحمه الله علیه که فقر پیشه است
که همه روزها ده اند و بی کس نداند بجز حضرت رسول
علیه السلام و شیخ شهاب الدین سهروردی گوید رحمه الله
علیه که فقر طشت پر خون است هر که ترک سر کند از این خبر
یابد و سلطان سید احمد کبیر گوید رحمه الله علیه
که فقر نور خداست غرور جل بر هر کس که روشن است کمال
عشق دریافت و خواجه احمد سوی گوید رحمه الله علیه که فقر
تاج دولت باری تعالی است بر سر هر که نهادند سلطان یافت
و شیخ منصور حلاج گوید رحمه الله علیه که فقر دیدار حق است
و هر کسی که دیدار خود را در میان ندیند حق رسید و جمله شیخ

بر اندک فقر درخت غشوق بود و آب آن درخت عقل بود
و بزرگ آن درخت عمل صایح بود و بوی آن درخت شوق
بود و هر که از و درخت میوه خورد شرفی و بلیا یافت

و آفتب احضرت عزت بروی تافت

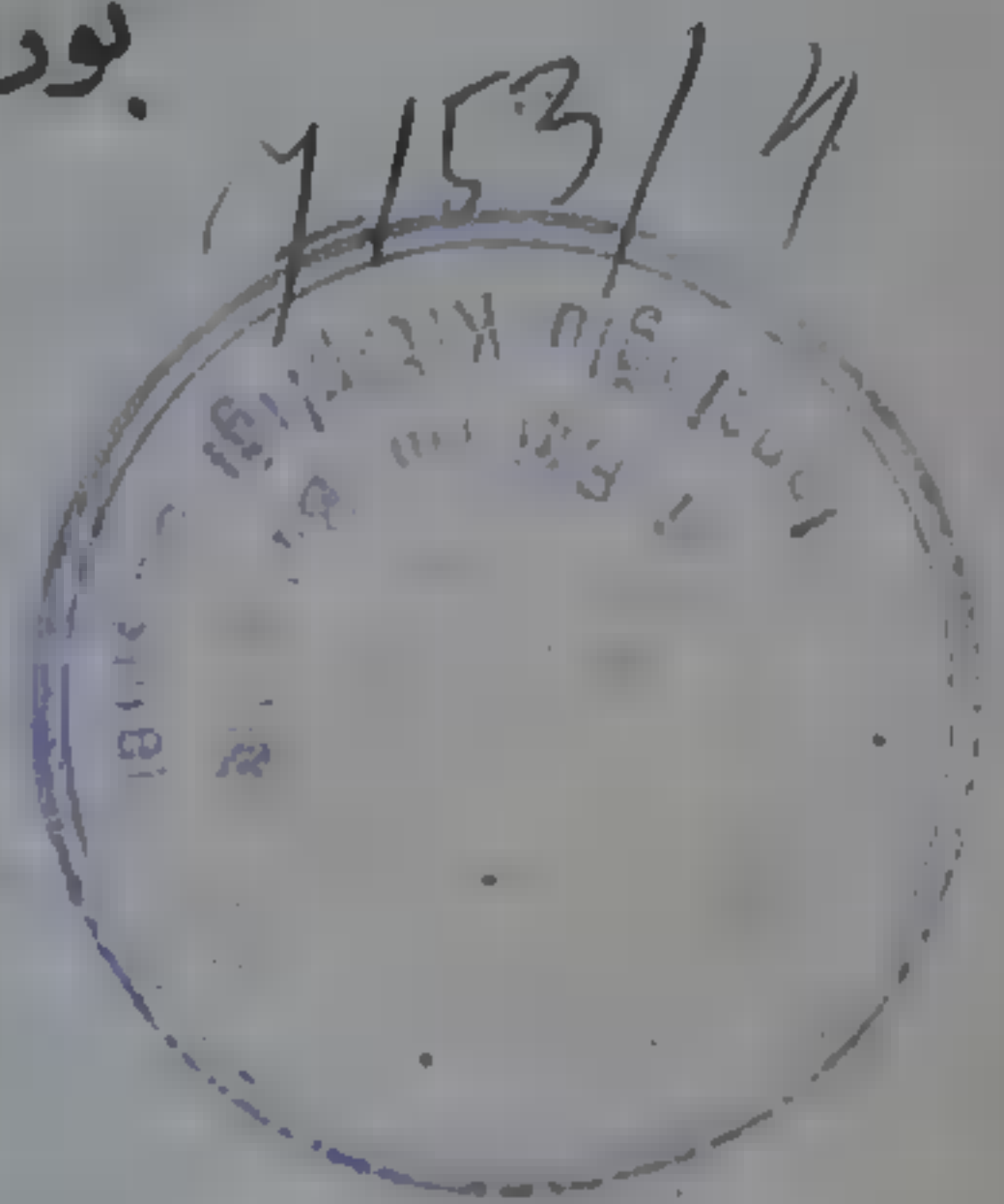
و صَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ

وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

تمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاسْمِهِ الْبَيْتِ دِي وَبِ
الْآخِرَةِ وَالْأُولَى لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا مَنْتَهَى الَّذِي خَلَقَ
الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوَى لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

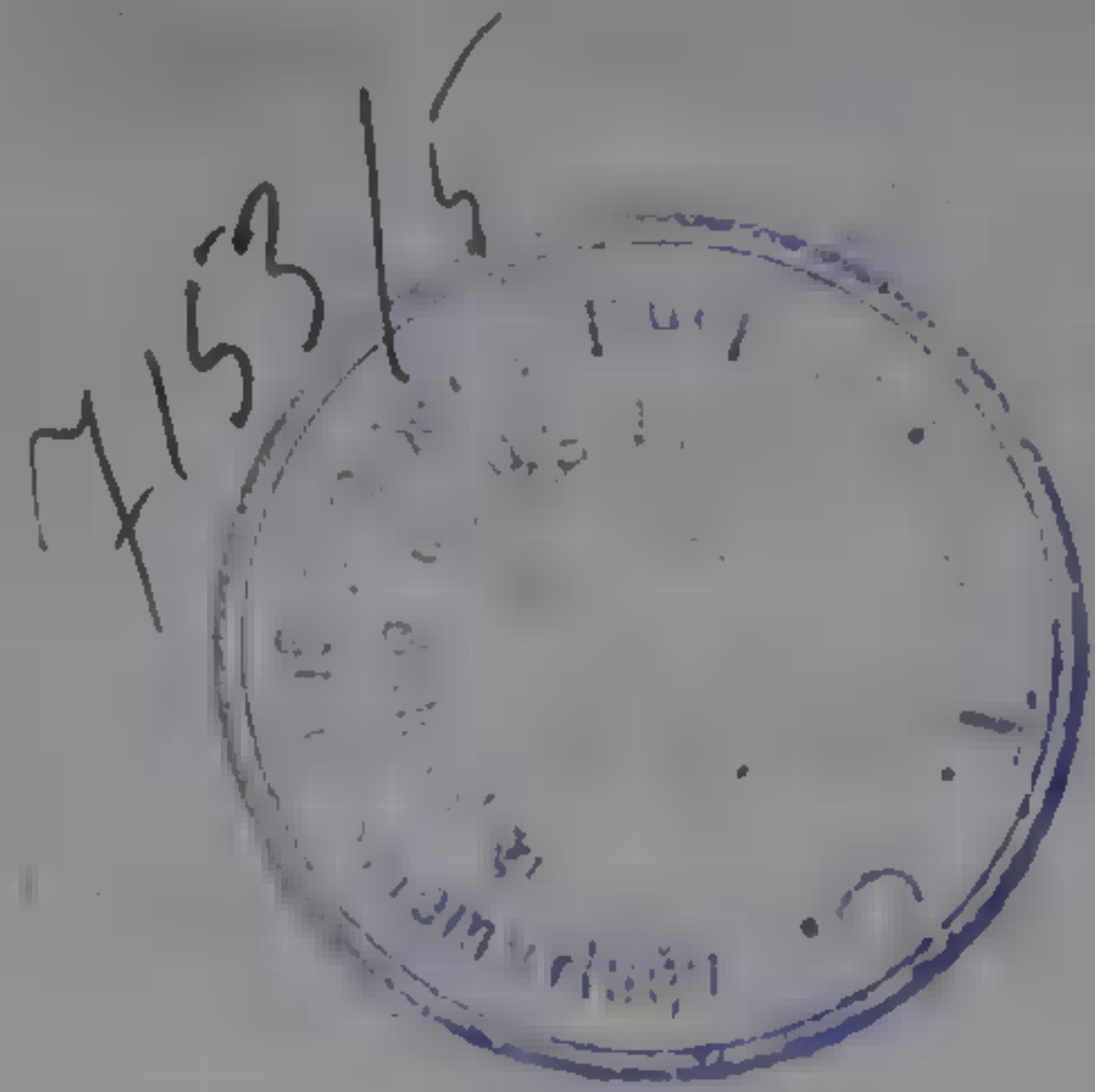
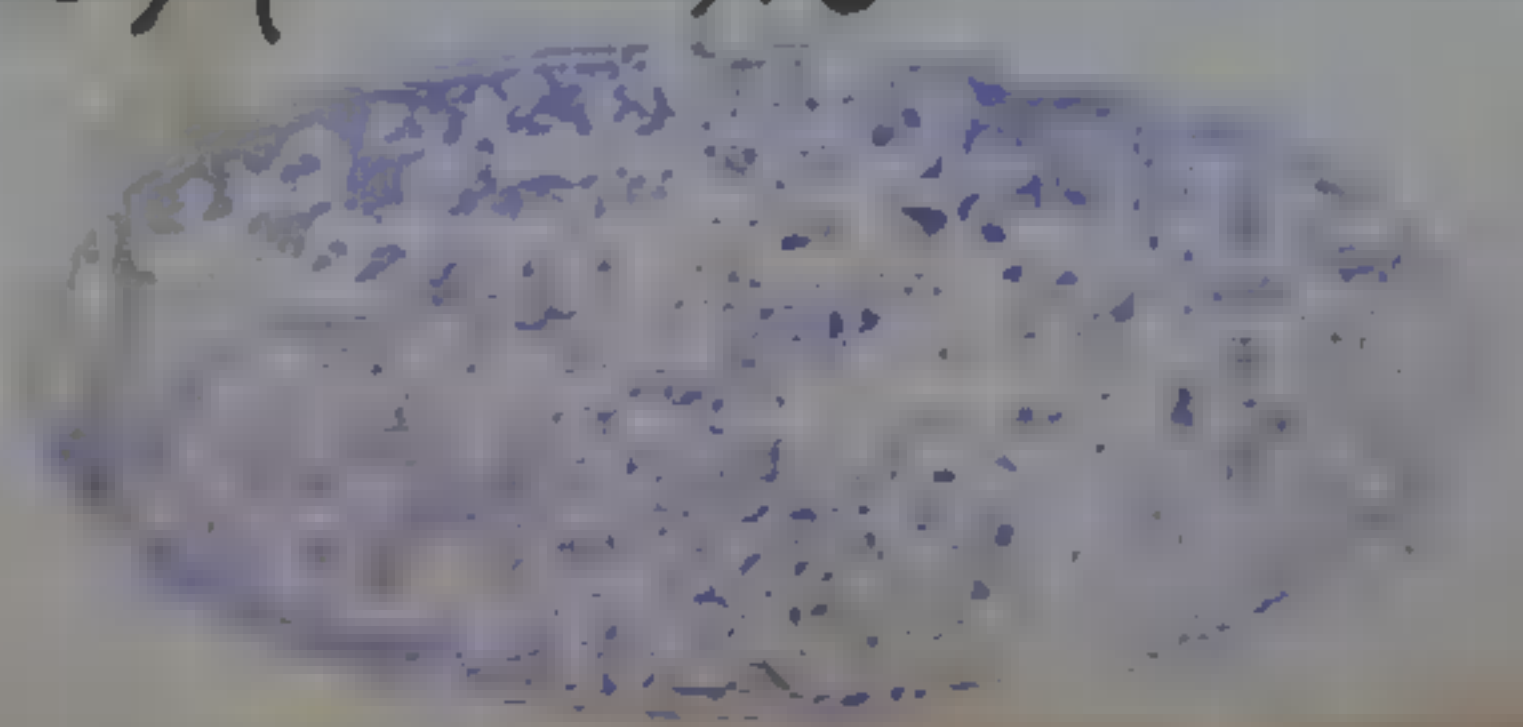


وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى وَإِنْ تَجهر بِالْقَوْلِ
فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْهَادِي الْأَسْمَاءِ
الْحُسْنَى اللَّهُ الْعَظِيمُ عَظِيمُ الْأَلَاءِ الدَّائِمُ النِّعْمَاءِ قَاهِرُ الْأَعْدَاءِ
الرَّحْمَنُ عَاطِفٌ عَلَى خَلْقِهِ بِرِزْقِهِ مَعْرُوفٌ بِلَطْفِهِ عَادِلٌ
فِي حُكْمِهِ عَالِمٌ فِي مَلِكِهِ الرَّحِيمُ رَحِيمُ الرَّحْمَاءِ الْعَالِمُ الْعَالِمُ
بَصِيرُ الْبَصَرِ غَفُورُ الْغُفَرَاءِ صَلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ سُبْحَانَ اللَّهِ
قَادِرٌ عَلَى مَا يَشَاءُ سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْقَدِيمِ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
الْعَرْشُ الْجَبَدِ فَخَالٌ مَا يَرِيدُ وَبِ الْأَرْبَابِ وَبِ الْقَائِمِ
وَرَأَى الْأَرْزَاقِ وَفَالِقِ الْأَفْوَاقِ وَفَاوَرِ الْمَقْدُورِ وَفَاوَرِ الْمَقْدُورِ
يَوْمَ الْوَاقِعَةِ وَالْمَقْدُورِ وَجَامِعِ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ رَحِيمُ الْغُفَرِ صَبِيرُ
الْهُدَى رَبُّ الْعَالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الرَّحِيمِ الْأَوَّلِ الْقَدِيمِ فَالِقِ الْإِصْبَاحِ
وَالسَّوْدِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّامِعُ الْعَلِيمُ قَابِلُ التَّوْبَةِ الْكَوْنُ الْغَفُورُ الْعَظِيمُ

والحمد لله العظيم هو الأول والأخر والظاهر والباطن العديم الدائم الرزاق
ظاني والباطن صاحب العطايا ويا مانع البلياء يا شفي السقيم وبغفر
الخطيئين وبشري النادمين وبغفر أعيان الهاربين ويحب الصالحين
ويستر المذنبين ويأمن الخائفين بسمك لا اله الا انت
الملك المصور الحكيم عالم في صدور منبت الزروع المأنى رقيب
السير والنهار فائق الجيوب غني عن الخلق قاسم الارزاق وعالم
الغيوب مذهب الهموم انت الذي سجد لك لواء السير ونور
النهار وضوء القمر وشمس الشمس وخفيف الشجر وذو اله اله
انت الذي سجد لك السما والارض والبر والبحر ومن فيهن اله
انت الذي كل شيء خلقه بقدرتك بنصف الملك بالمضروب
يوم البشور الهى اعف عن خطيئتي يا رب واقض حاجتي كما قلت
او موذ السجب لكم وانت بوعده صادق مصدق بجنح الكبر

والحم والهمم والدينى والقينى وشدة المرض وانت غياث
كل مكروب ومظلوم ومضروب الهى انت الذى ليس كملكه شيء
وانت على كل شيء شهيد الهى انت الذى قلت لا تقطوا من جمعتي
وانت بقولك صادق لست بملكه الهى انت احفظنى
يا ربلى من آفات الدنيا واهوالها واهوال الجور ولا تقصوني
سعدتى عاروس الطلاني فاصلة في يوم الوجود الله اكبر الله اكبر
لا فناء له ولا ندم له ولا شبه له ولا كفولة ولا حدود له ولا مثل له ولا شريك له
ولا وزير له له ملك يا عزيز يا عزيز يا الله يا الله يا الله يا رافع
يا رافع يا رافع يا رافع يا رافع ان ترسني في منامى ما روت منكم
وان تكرم مني بمغفرتك خطيئتي انت على كل شيء قدير وان ترزقني
بحفظ العلم والقرآن وتكلمهم بدمي ولحمي ولا تكلني في نفسي طرفة
عين انك على ما تشاء قدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

اللهم يا منان يا ذا الجلال والإكرام شهد ان لا اله الا انت
 ان كل شيء سجدتك في مشيتي فترار الارضين اربعة
 باطل غير وجهك الكريم امنت بك لا اله الا انت ربيت بك رجا يا غياث
 المستغيث اغثنني يا رب ونجني من شدة غمك وصرع عني كل سوء ومكره
 في الدنيا والاخرة واصرف عني شر جميع خلقك وارزقني وادمع علي
 ارزقك واغثنني لا اله الا انت اللهم اغثنني بجلالك عن هلاكك
 وبطاعتك عن معصيتك وبفضلك عن من لواذك الهني فلقنتني
 ولم لك شيئا وظلمت نفسي واركتبت المعاصي انا مقرر لك بذنوبي
 يا رب ان غفر تقني فلا ينقص من ملكك شيئا وان عذبتني فلا يزيده
 في سلطانك شيئا انك تجد من تعذب به غيري وانا لا اجد من يعف عني ذنوبي
 فانه لا يعفو الا نوب الا انت يا غفور يا رحيم يا ذا الجلال والإكرام بعفوك
 وهديتي بجلالك وارحمني برحمتك يا ارحم الراحمين



تشریح حقایق
معارف غریبه
فقه لایعنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حمد و سباسب برورد کاری را که حقایق اثمار ارواح
قدسی در حدایق اشجار اشباح انبی یکمال رسانید
و بمقتضای جود شکوفه جود انسانی را از شجره
موجودات بشکفانید و از ریاض قلوب مخلصان
را از عواصف ریاح انیشاید هیبت کرم در حصار
عصمت محسوس رعایت و هو معکم اینها گنیم اینم گردانید
وصلوات بسیار و درود بی شمار بر روح مقدس و قالب
مظهر سید کائنات و سرور موجودات و سید انبیا

و اهلیت او که شمس عالم حقیقت و صفا که امر
او که نجوم فلك طریقت اند اما بعد بدان ای عزیز
که ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت
نی غایت و اختصار آثار حکمت کرمین شیان مذکور
بصرای وجود انسانی را از ظلمت باذنابود کرمین که جود
و عدم است و دهقان خطاب الست بریکم از خزانة
رحمت تخم محبت و بند معرفت در مزارع دل های شتاقان
باشید و منشامشیت در قمر حرمان قال احسوا فیها
قبل ظهور اجسام و الکتاب الانام بر ناصبه مردود
آن کشید و حجاب قضا و قدر بحکم مشیت از بی جماعتی را
بشراف خلعت تجهم و تجوید بیاراستند و در بارگاه عنایت
فی مقصد صدق لطایف قرب بنواختند و گروهی را

با تشدد بعد از جدا شدن و در طلمات هاویه طبیعت
اولئك ينادون من مكان بعيد انداختند و حجت
عهد عهد قالوا اي بر دمت سعاد او اشقیات گردند پس
همه خلعت وجود در پوشیدن اند و امن عقل بر سر نهاده
و کمر هم بر میان بستند و بجراق نفس سوار گردند و فوج
فوج و گروه گروه قرون بباران
دنیا فرستادند تا نفوذ عهد هر را بر حاکم امتحان
و لنبشروکم حتی نعلم الجاهلین منکم و
الصالحین زنند و بسرمایه عقل و ایمان زنجار
اعمال را کیسه کنند و بارخ محبت و معرفت که اصل تعمیر
باقیات الصالحات است روی بوطن حقیقی بزنند و
قصه قرارگاه اصلی کنند پس قوافل نفوس انسانی

بحکم اقتضای کنترا از و اجائله بسد فریق
گشتند فتنهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم
سابق بالخیرات گروه اول ظالمان سر گشته مشو
و غافلان بچاره مغرور بودند که در باز از قیابانوس
باز جلیت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة فرقه
شدند و نفوس حیثیه ان النفس لامادة بالسوء در حصص
ظلمت بهمی مجوس کردند و جناح طایر روح قدسی را بخیال
مالوفات زین للناس حب الشهوات بند کردند و بتو
غوایل الذنات از همت طیبیا نکم در او دیر هموم تعلون
ظاهر من الحیوة الدنیا که گشتند و قرارگاه و وطن
اهلی و مقصد حقیقی فراموش کردند سؤ الله
فشیهم سفر این قوم نامبارک افاد تجارت شوم

فَمَارِجَتْ جَادَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ أُولَئِكَ
الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ
لَا جَزَاءَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْخَاسِرُونَ طَائِفَةٌ
دُوِيَ مَقْتَصِدَانِ وَأَصْحَابُ يَمِينٍ بَدَلُوا قَدَمَهُمَا
مَرَاتِعَ بَهْمٍ فَرَانَهُادُوا وَرَدَّ طَلِبَ حَيَوةٍ طِيهَ وَصَفَايَ
نَعِيمٍ فِيهَا مَا تَشْتَهَى الْأُنُفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ تَرَكُوا لِلذَّاتِ
مَكْدَفًا فَانْكَرَدُوا وَرَوْنِي جَبَدُ شَدِيدٍ
وَعَرْدَنِيَامِي عَلَى أَوْلِيَايَ فَلَا تَجْلِي لَهُمْ صَبْرٌ كَرَدُوا وَامْدَامِ
سَعْيٍ بِسَاطِ وَجَاهٍ لِيُوَايِيَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ
ثَابِتٌ دَاسْتَنَدَا بِسَعَادَتِ بِنَايَتِ تَتَرَدُّ الْمَلَائِكَةُ
أَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا مَسْرُورٌ كَسْتُمْ طَائِفَةٌ
مُسَابِقَاتِ اسْفُوفِ وَلايَتِ وَمَقْرَبَانِ بَارَكَاهُ غَنَاتِ

عَلَيْهِمْ

بودند که کحلِ مَازَنُحِ الْبَصَرِ وَمَا طَغَى رَجَسُ جَانِ كَسْتُمْ
وَبِرِّسَاطِ قَرَبَتِ مَوَلِي لَوْثِ حَدُوثِ دُنْيَا وَعَقَبِي رَا
بَاشَارَتِ فَاخْلَعُ نَعْلَيْكَ اِذَا بَايَ هِمَّتِ بَيْنَا خَتَدِ
وَبِفُتُوتِ جَوَازِبِ وَخَوَاطِفِ هِدَايَتِ اِذَا سَرَحْدِ مَحْسُوسِ
وَمَعْقُولِ دِرْكَدِ شَتْنَدِ وَاِذَا مَضِيَقِ ظِلَالَتِ عَالَمِ بَا مَوْتِ خِيَمِ
اِنْسِ دِرْ فَرْزِ اِي سَا حَاتِ لَاهُوتِ زِدْنَدِ وِبِرْ وَاَنْدِه مَوْهُو
خود را بِشَمْعِ جَلَالِ اَحْلِيَتِ بِسُوحْتِنَدِ وَاِذَا تَنَكُّ هَسْتِي
وَجُودِ فَاِذَا بِرِ سَتْنَدِ وَنَحْقِيقَتِ بَاقِي بِيُوسْتِنَدِ ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ تَوْفِيهِ مِنْ شَيْءٍ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
اِي عَزِيزِ بَدَانِكَ اِيَزِدْ تَعَالِي نَوْعِ اِنْسَانِ سَعَادَتِي
وَعَدَهُ كَرْدَهُ اسْتِ كِهْ اَنْزَالِ قِسْمِ اللَّهِ
خَوَانْدِ جَانِهَائِي جَمِيعِ طَالَتِ اَصَادِقِ وَكَامِلَانِ حَقِ

از بی این سعادت بایمال حیرت گشتند و خلق ازین
سعادت جز بای ندانند چون نابینای مادر زاد که بزبان
ذکر الوان و اشکال گوید و بکوش صفت حسن
و جمال شنود و از حقیقت لذت آن محروم بود و با هوای
قضای صدد که میدان جولان سلطان قلب و محک
تدبیر اوست از تراکم ظلمات غبار تجلیات باطله و افکار
فاسده و تصورات مظلمه پاک نشود و عین بصیرت که
ناظر امور و اخبار و مطالع رقوم اسرار آن عالم است
از غلت جماء غفلت که بواسطه لذات و شهوات حسیه
و مالوفات و مشتهیات نفسانی معلول گشته خلاص نیاید
از آثار حقایق این سعادت بوی بهشام جان سالک
نرسد و این امراض مملکه و اوجاع مفلج منقطع نشود الا

بتریاق محبت که از دار و خانه حضرت صمدیت ظاهر
شود و محبت حقسی از معرفت کامل تولد کند و ابواب
ریاض کمال نکشاید مگر بفکر صافی و صفای
فکر نیاید مگر از دل پاک از شوائب دنیوی جنات
در حدیث ربانی آمده است لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَوةً أَهْلَ
السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَصَوَّرَ صَيَّامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَطَوَّعَ
الطَّعَامَ مِثْلَ الْمَلَأَنِ كَرَّةً حَتَّى لَا يَأْكُلَ شَيْئًا وَلَسَّ
لِبَاسَ الْعَادِي ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّهِ الدُّنْيَا
أَوْ سَمِعَهَا أَوْ مَحْدَّتَهَا أَوْ رَاسَتْهَا لَا يَسْكُنُ فِي جَوَارِي وَلَا ظُلَمٍ
حَتَّى يَسْنَأَ فِي وَلَا أَدْرِي لَهُ حَلَاوَةً مَنَاجَاتِي فَمُودَ كَر
بنده چندان نماز کند که اهل آسمان و زمین و
چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بسلط ما کواکب

و مشتهیات در هم نوردد و هیچ خورد چون فرشتگان
 و برهنه کی لباس خود سازد مگر که خداوند بفرماید
 نظر بر باطن وی که آری اگر در دل وی مقدار یک ذره
 محبت دنیا یا آوان یا ستایش آن یا بزرگی حستن در آن بیایم
 نام او از جردن آشیان محو گردد این و بر حرمان و حسان
 بر ناصبه روزگار وی کثیر و آینه دل ویران بغبار غفلت
 و شقاوت تار یک کرد این را جماله حضرت ما را که غایت
 سعادت و نهایت کمالات است فراموش کند و کامه
 جان ویران لذت قطرات شراب الفت که از سحاب کرم بر
 ببارد صد و شستاقان در وقت راز و نیاز می بارید محروم
 کرد این را غریز نفاسان قضا و قدر که مهندسان
 اشکال وجودند هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیدند

حقیر تر و خوار تر از دنیا و هیچ نقش بر لوح کاینات نیستند
 حثیت تر و مردار تر از آن پس هر طالب که در طلب
 اعلی و اضطراب تعطش بر لاله جمال مولوی دامن می خورد
 بدان بیا لایذ شایسته بساط قربت جناب حضرت کبریا
 نباشد دو کیتی را بخوید هر که مردست
 یکی را جوید او کین مرد و کردست تا تو اوینش داری بموی
 نیایی بوی او از هیچ سوی مگر بالوده کردی روزگاری
 که تو بوی بیایی از کناری تو تار یک بار کی جان در نیازی
 خب از خوش را و نامانی یقین میدان که مرجه آسایش است آن
 همه جان تر آلاش است آن روایت است که روی رسول
 علیه السلام یکی از صحابه را گفت میخواهی که دنیا را بفرستی
 نماز گفت بلای رسول الله رسول علیه السلام دست او گرفت

و طرف بیرون برد تا مقامی که کلهای سر آدمی افتاده بود و
کرباس بارهای درین جنس و استخوانهای پوسیده
همه حیوانات و نجاستهای آدمی فرمود که این کلهای اهل
دنیا است که حرص و حسد و کبر را در و جاداده بودند
و این کرباس بارهای جنس جامهای ایشانست که می پوشیدند
و بدان مباحثات می کردند و این استخوانهای مرکوب ایشانست
که سوار می شدند و بر دیگران مفاخرت میکردند و این نجاستها
نعمتهای ایشانست که عمر عزیز در حصول آن بیاد می داشتند
هر که خواهد که بدینا و اهل دنیا بگریزد و بگری که
جای آنست عارفی روزی بر اهی میگذاشت
واله و مدلهوش چون بخوارگان

دید کورستان سر قین دان بهم

نعره برداشت کای نظاره کان

نعمت دنیا و نعمت خوان بین

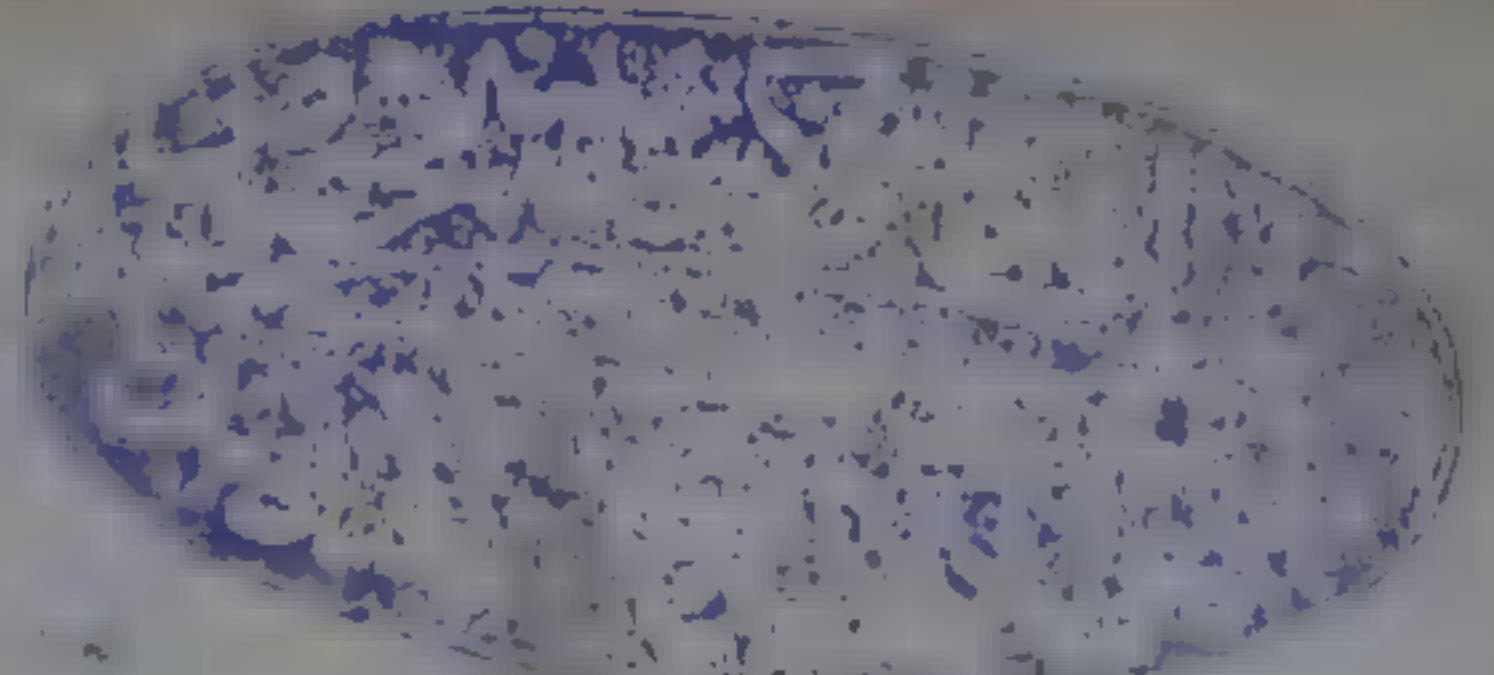
این نعمت اینست نعمت خوارگان عزیز دنیا یا
همه رنگ و بوی پیش نیست و برنگی و بوی فروخته شدن
خاصیت ذنانت اگر چه صورت مردست سرمایه
مردی همت است بلك قواعد و ارکان بساط طریقت و مدارج
اوطان شده حقیقت مبنی بر علو همت است مرد باید عالی
همت باشد و بنور یقین نظر کند که نوع انسان بکدام صفت
مستوجب مسخوری ملایکه شد و وجه سر لست که در روی تعبیه است
که وی از همه موجودات شریفتر آمد و مستحق شاهد
جمال حضرت صمدیت گشت اگر آن سبب خوردن یا
شهوت یا غضب بود بظواهری بی بنیر که هیچ نوعی نیست

از حیوانات و سباع که نه نبوعی از این خاصیتها مخصوص است
 که اگر این خاصیت انسان را بآن سبب دهند پس
 نماید پس آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات
 جوهر محبت حق و نایم آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات
 جردی مستعد قبول فیض این سعادت نبوده که *أَنَا*
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بیکان خطا بر قدس
 از بر توانا بش تجلی عشق بگریختند و قطان او طان آسمان
 و زمین از مهابه صدمه عشق در هم ریختند و از جمله عرش
 متوقف شدند که *فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا* بار که هوج
 سلطان جلالت عشق جز نفس اقدس انسان نبوده که *وَحَمَلْنَا*
الْإِنْسَانَ وَنَقَلْتُمُوهُ از شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه
 که در وقت هاجره قصد طواف عرش کرد در جمعی طایق را

دیدم که بسکونی هر چه تمامتر بطواف مشغول بودند
 تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف
 میکردم مرا از افسردگی ایشان عجب آمد و هم
 ایشان را از گرمی من عجب آمد بر سیدم که شما کیستید و این
 ساکونت شما چیست گفتند ما فرستگانیم و طبع
 ما چنین است از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی تو چیست
 گفتن من فرزند آدمم و این گرمی آتش عشق است ای غریب حقیقت
 انوار آتش عشق جز در باطن ظاهر نگردد و تا محبت
 غیب حق از درون بیرون نشود سلطان عشق سر پرده جلالت
 در ساخت درازند در اخبار آمده است که *أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى*
إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَاوُدُ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَإِنْ كُنْتَ
صَادِقًا أَخْرَجَ مَحَبَّتَ الْمَلِكِ مِنْ قَلْبِكَ فَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا

لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ أَنَّهُ وَحْيٌ كَرَدْنَد بَدَا وَرَعْلِيهِ
السَّلَامُ كَهَ إِيدِ اورد دعوي و كمان تو آنست كه نام تو در
جريد دوستانست درين معنى وقتى صادق باشى كه
كه در راه دوستى بر عداوت دنيا ثابت باشى كه جناح همت بوم
صفت اويرانه دنيا اش سايه هماي محبت درنيايد و مركب
ضعيف انسان بار هم در دنيا و محبت خلايق جهان بر
نتابد عشق از فرط محبت خيزد و مبداء او ارادت و ارادت
ثمن معرفت و مفتاح ولايت سالكاست ظهور صبح
سعادت طالبانست سابقه بوالعش رحمت و جازيه
خوافظ غيرست كه جانهاى مستعدان قبول فيض رباني
را بكم اذ اراد الله بعبي حسن الاستغلاء از ظلمات حضيض
تيره غفلت سوقي مراقى بساط قربت ميكند ابو بكر و سبطى

فرمود اول مقام المريد ظهور ارادة الحق باستقاط
ارادته كفت اول قدم ارادتست كه آفتاب اراده
از لي بر صحراى وجود مريد تابد و طلب ارادة فاسد و خيالات
باطله رخت بر بند و وعاي وجود مريد را دروي كجائ
نماند انگاه معلم ارادت از لي طفل مريد را در
مكتب و علم آذر الاسماء الاله نشاند و از لوح وجود
اخبار اسرار شريفه آياتنا في الافاق و في انفسهم
ايه بروى تامفى استعت قلبك و ان افنوك در كار
آيد و هر چه ديكر از اسامي و ممارست ظاهر معلوم مي
شود ويرا در حكم ان تقوا الله يجعل لكم فرقانا آيه
مخادنه باطن معلوم و مفهوم مي شود و اني نجابود كه
جنيد قل لله ووجهه سر فرمود المريد الصادق



غَنِيٌّ مِنْ عِلْمِ عُلَمَاءِ آید و لی نه هر دو الهوس را این معنی حاصل
 آید که عمری شجره ارادت را در بوستان دل بآب
 ریاضت و اخلاص ترتیب باید کرد مگر این سعادت
 گردد و ابوبکر کتانی رحمه الله فرمود که علامة المبدأ أن
 يَكُونُ فِيهِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ نَوْمُهُ غَلْبُهُ وَ أَكْثَرُ مَا قَدْ
 وَ كَلَامُهُ ضَرْبٌ آیه گفت مرید صادق راسه
 نشانه بود اول خواب و ی خواب غرق شده کان
 بود و خوردن وی چون خودش بیماران بود و سخن وی چون
 سخن مصیبت نه ده کان بود ابوعلی باری قدس سره فرمود
 که ان يكون المرید مبدأ حتى لا يكتب عليه صاحب السماك
 عشرین سنه گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه
 کرام بیت سال در حیفه وی ببند قلم نزنند

درین ده هر که اوثاقیت قدم نیست
 به جانش با سواد قدم نیست
 ای کون ملک معنی با خبر شد
 درو کنجای شادی و غم نیست
 بیاد عشق حرم باش برک
 ده نامحرمان اند حرم نیست
 تو همچون قطره از دریا جدایی
 از انت هیچ کوه در شکر نیست
 یاری پر انداخت خود را
 ترا دریای کوه را جرم نیست
 بدریای فنا انداخت خود را
 که انجا صورت لا و غم نیست

جوهر قطره غرق دریا شود بکلی
همه دریاست اینجا کینف و کینیت
و این ناپود تو شرط است اینجا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست
ای عزیز حقیقت ارادتست که ارادت تو در ارادت
او کم شود تا یک ذره ارادت تو باقی باشد خود
برست باشی تا از خود برستی فارغ نشوی خدا برست
نقوانی بود تا بند نشوی از ادی نیایی تا بشت بر هر دو
عالم زکلی بادم و آدمیت تویی و تا از خود نگیری بخود
نرسی تا خود را فدای آنکی مقبول آن حضرت نشوی
و تا همه در نیازی همه نکردی و این معنی جز
تجربید ظاهر و تقرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کنی

دست ندهد و تا تجربید صفت سالک نکرد دشمن
توحید از شجر ارادت بدید نیاید و تا غیری را در باطن
جای بود و سر توحید بر لوح دل نقش بندید
ترا تا جان بود جانان نباشد
که با جانان حدیث جان نباشد
کوت یک ذره مهر آید بدید آرد
مه رویش ز تو نبهان نباشد
اگر در همانست باید درد را باش
چون بی دردی ترا درمان نباشد
بد شواری توانی یافت بوی
که سلطانی چنین آسان نباشد
بسوی روح چون بر کار اندرین ره

که راه دوست را بایان نباشد ارادت قدم بدو
مقام سالکانست و مقصود از قطع عقبات مقلات
ورود در پاید دلالت توحید است که اقضا اما طالبان
توحید انقضاء قلبه قاف زهرو و ثقی است توحید آفتاب
عالم بقا است توحید شکوفه بستان تقوای توحید
قطب دایره کون و مکانست توحید سرمدار زمین و
آسمانست توحید امان جهان و جهانبیانست توحید
شهباز هوای لامرکانست توحید مشعل
بیران اسواق طالبانست توحید ارامد محبتانست
توحید مونس جان مشتاقانست توحید مهرش عاشقانست
توحید محک نقد صادر قانست توحید مهدی داه سالکانست
توحید نور جبین عارفانست قَالِ ابُو الْقَاسِمِ

الْجُنَيْدُ التَّوْحِيدُ هُوَ اِفْرَادُ الْقَدَمِ عَنِ الْحُدُوثِ وَ
الْخُرُوجِ عَنِ الْاَقْتِنَانِ وَقَطْعُ الْحُجَابِ وَتَرْكُ مَا عَلِمَ وَ
جَهْلٌ وَاِنْ يَكُونُ الْحَقُّ مَكَانَ الْجَمِيعِ جُنَيْدٌ
قَدْ سَرَّ اللهُ رُوحَهُ فَرَمُودَ كَيْ تَوْحِيدِ اَنْ بُوْدَ كَيْ وَاْدَى مَقْدَرِ
قَدَمِ اَزْ لَوْثِ خَاشَاكَ حَدُوثِ بَاكَ دَارِي وَاَزْمَنْدِ و
خَشْكَاهِ خَطُوطِ رَحْتِ الْفَتْرِ دَارِي وَاَزْمَنْدِ دِيْدِي
وَدَانَسْتِي نَادِيْدَه وَنَادَانَسْتِه اَنْ كَارِي وَاَزْمَنْدِ
حَقِيْقِي جَبَانِ كَر شُوي اَزْ جُزُوِيَاتِ يَادَنْيَا رِي قَالِ
الرَّوْيُومُ التَّوْحِيدُ خَوَاتَا اَثَارِ الْبَشَرِيَّةِ وَتَجَرِدِ الْاِلَهِيَّةِ اَبُو
مُحَمَّدٍ وَيَوْمَ فَرَمُودَ كَيْ تَوْحِيدِ اَنْ بُوْدَ كَيْ اَنْوَارِ آفَاتِ اَنْ
بَر صَحْرَايِ هَوْتِ تَابِدِ وَقَطْرَاتِ بَارَانِ حَدُوثِ دَرْ خُرُوجِ
جَبْنِ اَكْر شُوي كَيْ خُودِ رَا بَا زَنْبِيَا بَدِ

تو درو کمر شو که توحید آن بود
که شدت کم کن که تفرید آن بود
که تو خواهی تا درین منزل رسی
تا که موئے مانده مشک را سی
هر که درد ریای وحدت کم نشد
که همه آدم بود مردم نشد
تا که درین یخبر از جسر و جان
کی خبر یابی ز جانان یک زمان
که جهانی راه هر دم بسیری
کام اول باشدت چون بن گری
هیچ سالک راه را بایان ندید
هیچ کس این درد را درمان ندید

جمله مردان نهان اینجا بوسندند
از درو عالمی نشان اینجا شدند
عاشقان داشتند در میدان درد
تا فنائی عشق با ایشان چه کرد
ای عزیز بدان که توحید ظاهریت و باطنی
صورتی و معنی که انسان محل معنی باطن و زبان
ترجمان صورت ظاهر باطن آن معرفت و ظاهر آن
ذکر لا اله الا الله و اشارت تزیل ربانی و عبارات
لطیفه رسول و برکشیده حضرت سبحانی در شرح
فضایل این معنی بیش از آنست که درین عجاله شرح
آن توان داد بلکه جمیع کتب بر قلوب کلمه که انبیا و رسل اند
برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف

بجملات این معنی است و السنه جميع مخلوقات از ملائکه
و اولیا و رسل و جن و وحوش و طیور از بدایت فطرت
تا نهایت خلعت بذکر شرح عجایب این معنی باطن است
که وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا بِنَحْنِمْ وَنَبَانِ وصف همه از عبارت
که حقیقت آن قاصر که وَلَوْ اَنْ كَانِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
اَقْلَامُ وَالْجُرْمِ مِنْ بَعْدِ سَبْعَةِ اَنْجُمٍ اَقْدَسُ
کلمات الهی عزیز و قطره از بحر اعظم چه نشان تواند داد
خود هر که ازان حضرت عبادتی کند یا اشاره کوید
یا حقیقتی داند یا علامتی ببیند هر چه کوید و شنود و داند
و ببیند آن همه حد لایق حوصله آن کس بود و حضرت غت
از ان منزه و مقدس لا یصا یُدکهُ وَهُوَ یُدکُ الْاَبْصَارُ
وَهُوَ اللطیف الخبیر و لَا یُحِیطُونَ بِهِ عَلَمًا وَلکن عباد رحمت

حضرت ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت
آن اقتضا کرد که هر ذره از ذرات وجود را نوری
بخشید و آن نور است که سبب ظهور وجود او بود از
کمتر عدم تا بدان نور مشاهده جمال آن حضرت تواند
کرد و بقدر قوت آن نور از ان جمال خبری تواند داد
و عبادتی تواند کرد درجه او را جز بدان نتوان دید
که لَا یَحْمِلُ عَطَا یَا هُمُ الْاَمْطَا یا هُمُ بَسِ فَا طَر کائنات
هر یکی را بحسب استعداد خود عطای فرمود و هر شخص را
موافق حال او در مطالعه معارف و حقایق اسرار
ذات و صفات الوهیت مرتبه تعیین کرد که وَمَنْ اَلَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ لَا جرم هر عارفی ازان حضرت عبادتی دیگر
کوید و هر محقق اشارتی دیگر ادا کند و هر مجتبی و فی

دیگر یا بد ... ای شاهر محظه با هر یکی کار کو
در این هر پرده باز دارد که ... هر دی هر دترم را بنموده باز
از جمال خویش رخسار که ... چون جمالت صد هزاران روی^{ست}
بود در هر دن دیدار که ... د امر حسنت ایما کست ده
تا بود هر دم گرفتار که ... بدانک سالکان راه
طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را در مطالعه انوار توحید
مقامی و اهل هر مقامی را مشرفی از اشارات ربانی
و حظ هر مقامی از آیتی از آیات مجید چون صبح سعادت
عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارت و
آیه هُکُمُ الْاِلَهِ وَاحِدٌ بَرَّای تعلیم اطفال طریقت جلوه کند
و چون شجره طیبه در زمین بستان ثابت شود و اصل
قاعده توحید در صحرائی عقول را بخیج گردد تسقیه شجره

ایمان از میاه نبوع شهبه الله انه لا اله الا هو بود
و چون تسقیه بجمال رسید شجره توحید مثمر انواع طاعات
و عبادات گردد که تسقی بماء واحد و تفضیل بعضیها
علی بعضی فی الاکل و الشرب ثم اوردنا ال کتاب بالذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقصد
و منهم سابق بالخیرات مشاهد افتد و عبارت ظاهر
از اعمال باطن ممیز گردد و امتیاز میان ایمان حاصل شود
و اینجا اختلاف میان علما ظاهر بدید آید تا جمع ایمان را
عین اسلام دانند و قوی غیر گویند و گروهی را بر ایمان
تفضیل کنند و جماعتی ایمان را اسلام و او را بر بصیرت
بامثال این عبارات مختلفه التفات نمایند زیرا که بنور
یقین مشاهده کرده اند و دانسته چون حاجیان مشیت

لمعه نور ندر مسبار که توحید را از قداحه هدایت در
مجمرد و مخصوصان عنایت از بی نشت عبیر امانت انا
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ كَمَا أَنَا مِنْ خُطَابِ الْمُسْتَبْرَكِ وَتَكُونُ سَوِيًّا
مجمرد مودع است بظهور تلهب نادر توحید فراختن
آید و نسیر رواع آن عبیر نوره کدر حواس باطن مشام
سرجارح و اعضار سد و جمیع شهر بدن بتبعیق عطر اسرار
و معارف معطر شوند و جمله رعای ظاهری و باطن شهری و
جو دمتا شر کردند و از تبه بعد و وادی غفلت روی
بساط قربت و طاعت آرند نام این طاعت که بر رعای
جوارح روان شد اسلام آمد و حقیقت آن ناربهار که که
مجمرد و افروخته گشت ایمان و مطالعه طلعت
جمال آن نور عنایت و متاثر گشتن بوی عبیر امانت

ایقان پس از اینجا معلوم شد که نور اسلام آثاری
آمد و نور ایمان افعالی و نور احسان صفاتی و نور اقیان
ذاتی یعنی باری نسیر عنایت آثاری منته نور اسلام شد و
لواح سنای تجلی افعالی مظهر نور ایمان و لوا مع ضیاء
تجلی صفاتی مشر شجر احسان و طوابع انوار جور شد
ذاتی نیست قواعد سر بر اقیان عرفه من هو اهله
هست این سر هر زمان پوشیده تر
خون جانها ازین سبب پوشیده تر
نیست کس را از حقیقت آیه که
جمله می میرند با دست تکی
هر که در عادت بود از بروز کار
نیست او را با حقیقت هیچ کار

در حقیقت روز عادت دور باش
 نه چون البسی بخود مغرور باش
 چون غمی آبی بسیر از خوشی تو
 چون توانی شد جدا اندیش تو
 حبل خواهی بود نه بخت نه خام
 نه بدونه نیک نه خاص و نه عام
 تشنه از دریا جدایی میکنی
 بر سر کنج و کلاتی میکنی
 کار باید کرد مرد کار نیست
 ورنه آب از تور هم بسیار نیست
 گر چنین بی بکند عمری که هست
 چیست جز باد از چنین بادی بدست

چون معلوم کردی که ذکر مختار نزدیك ارباب
 بصیرت لا اله الا الله است زیرا که قطع منازل این راه مخطوط
 نفی و اثبات میسر نمی شود پیوسته بمعلول نفی قطع علامتی
 و عواید اشجار غیرت میکند از بستان و بقوت اثبات
 نهاله توحید را ثابت میکند و این معانی جز در حقیقت لا اله
 الا الله یافت نمی شود و هیچ نوع از عبادات و از کار در
 ترقی درجات منازل و مقامات اش سرعت این کلمه
 نداشت و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که
 كُلُّ حَسَنَةٍ يَعْمَلُهَا رَجُلٌ تَوْزَنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْاَشْهَادَةُ
 اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ فَانْهَالَ تَوْضِعُ فِي الْمِيزَانِ وَوَضَعَتِ السَّمَوَاتُ
 السَّبْعُ وَالْاَرْضُ السَّبْعُ وَمَا فِيهَا كَانَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ
 ارجح من ذلك میفرماید که در محشر عظمی که قیامت

کبری است جمیع ارکار و اعمال بنده را در دیوان حساب
و میں ان آرند مگر لا اله الا الله را که از مخصوصات و
موروثات شمارند زیرا که عرش و فرش و آسمان و زمین
طاقت مقابله انوار توحید ندارند چون بعضی از فضلاء
ذکر داشتند بدانکه ذکر جهر مسمی است از وجوه بسیار
بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی بقیاس عقل
وجه اول حق تعالی میفرماید و اذْکُرْ رَبَّكَ اِذَا
فِي نَفْسِكَ نَضْرَعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ وَیُفْرِدُ
در آیه ذکر که وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تَخَافُهَا سِیمِ فَرْدِ
اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً جها را از برای
تأدیب صحابه فرمود که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَابَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ مِثْلَ مَا يَرْفَعُونَ

غاطبه با رسول آواز بلند میکنند که اگر در خدمت
وی سخن بلند گوید اعمال شما حبطه شود و شمار از ان
خبر نباشد چون با رسول حق سخن جهر گفتن موجب تحبط
اعمال است با حضرت صمدت اولی ادب نگاه داشتن
و از راه تضرع و مسکنت و خشوع و خضوع ذکر
حق تعالی گفتن اما وجه سنت رسول علیه السلام فرمود
که خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَخَيْرُ الزِّقِّ مَا يَكْفِي جَوْنَ يَدْنِهِ
ذرق قوی الکفایه شربط ثمن میدهد از اینجا معلوم
میشود که ذکر نیز چون جهر شود عجب و ریا از خیره نهاده
دیگر نقل صحیح است که چون صحابه از غمرا خیس بازگشتند
ذکر بلند میگفتند چون رسول علیه السلام شنید خساره
مبارکش سرخ شد از غضب و غیرت که بر وی مستولی

گشت بس فرمود که اِرتَعُوا اِلَّا نَفْسُكُمْ فَاِنْ كُنْتُمْ
عَوْنُ اَصْمَاءَ وَلَا غَايِبًا اِنْ كُنْتُمْ عَوْنُ سَمِيْعًا قَرِيْبًا وَهُوَ مَعَكُمْ
میفرماید که چون بی ادبانه غافلانه که جناب کبریا
باواز بلند بخوانید و عظمت ذات قدیر از هیچ ذره
از ذرات کاینات غایب ندانید تا از سعادت درجات
اهل حضور محروم نمانید و امثال این حدیث در فضیلت
ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی آنکه چون فایده خلوت
بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند و ازین
سبب اهل خلوت را در جای شك و تاریک می نشاندند
و از مشغله دوری فرموده تا چون حواس ظاهر بسته شود
حواس باطن گشاده گردد چون آواز بلند پیوسته حاسبه
سمع را مشغول میدارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل

آید دیگر آنکه هر طاعت که با خلوص نزدیک تر امید
قبول بیشتر و هر چه از نظر خلق دور تر با خلوص نزدیکتر
بسر در خانه نشستن و شهر و محله از آواز خود بر کردن
که ما ذکر میگوئیم از اخلاص دور و بر یا نزدیک
بود دیگر آنکه ذکر بلند بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف
بود چون بر جهر مداومت کند مانع محبط شود
و از فایده ترقی محروم ماند زیرا که بنای دین بر عقل است
در خبر است که روزی در خدمت رسول علیه السلام
یکی را صفت میکردند که طاعت بسیار میکند رسول علیه
السلام پرسید که عقلش جوانست که اصل همه طاعات
آنت دیگر آنکه در ظاهر بی بینی که کسی در خدمت پادشاه
سخن بلند تر از قاعده میگوید باز خواستی بیایدی که

این معنی از ادب ظاهر و در است و الظاهر عنوان
الباطن مقرر است باید که نام حق جز بتواضع و خضوع
نبرد و اشارت آنرا جلیس من ذکر کنی نصب عین سازد و در
حضرت عجزت رعایت ادب کردن و به همگی خود بدو عظمتش
مشغول بودن و جهد نمودن تا آخر حق در وقت ذکر زبان
خاطر نکند که در سر مقبولان حضرت است و اگر آن
معنی دست ندهد آنچه در خاطر آید بجهد تا مر و جدی ببلغ
نفی آن کند تا از جمله بسین بود که مجاهدانند و از برکت
وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِتْنَةَ الْيَهُودِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَرَبِّهِمْ
انكذبنا من الغيب و دروغ نگاه دارد تا لایق آن شود که
مجری حق گردد که هر زبان که بنجاست کذب و عیب ملوث
شود هرگز حقیقت ذکر بر آن زبان جاری نشود الا حروف

ذکر علی الغفلت دیگر حواس چشم و گوش را مراعات کند
از دیدن و شنیدن ملامتی و مناهی و شغل ترین جنبی
دل را در تریجه گوش است زیرا که چشم اگر به هم نهی بینی
و اگر لب به بندی توانی که نکوی اما گوش در ریجه است
کشاده تا از میان خلق بیرون نشوی توانی که بشنوی
و این طریقه عزلت است که مشایخ اختیار کرده اند
چندانک تواند رعایت کند که اساس و قاعده
سلوک منبی برین معنی است و چون عزلت و خلوت
اختیار خواهد کرد ادب و ارکان و شرایط آن
معلوم باید کرد و درین موضع برای تنبیه طالبان
در شرایط و آداب خلوت ایمانی کرده آید انشاء الله تعالی
بدانک نزدیک ای باب طریقت ارکان سلوک چهار چیز است

که جمیع امور سلوک منبری بدین ارکانست و هر یکی از این
 ارکان اربعه بابیست باب اول طهارتست لفظه تعالی
 اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُطَهِّرِينَ باب ثوکل است لفظه تعالی
 اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ باب توبه است لفظه
 تعالی اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ باب عدلست لفظه
 تعالی اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ و هر باب از این ابواب
 دو طبقه بود طبقه ظاهر و طبقه باطن و آن هشت
 شرط که استاد اهل طریقت جنید قدس الله عنہ تعیین
 کرده است طبقات این ابواب است باب اول طهارت
 و طبقت آن دو امر ذکر و وضو طبقه ظاهر است مطهر
 جوارح است از خبایث و او ساخ و ذکر طبقه باطن که
 مطهر آئینه دلست از کورت دین و رنگ اغیار باب

دوم توکل است و طبقات او دو امر خلوت است
 و دو امر صوم خلوت طبقه ظاهر است که حسن جوارح
 ظاهر می کنند از تردد و صوم طبقه باطن که حسن
 روعی باطن میکند از طلب غذا باب سیر توبه است
 و طبقات آن دو امر صمت است و دو امر نفی خواطر
 صمت طبقه ظاهر است که زبان را از ذکر غیر دوست
 در بند می کنند و نفی خواطر طبقه باطن که نفس است
 او را از خواطر غیر دوست منع می کند باب حقا
 عدلست و طبقات او دو امر ربط دلست با روحانیت
 شیخ و دو امر ترك اعتراض بر مقادیر حق جل و علا ربط
 دل با شیخ طبقه ظاهر و دو امر ترك اعتراض بر مقادیر
 حق جل و علا ربط دل با شیخ طبقه ظاهر است تا در وقت

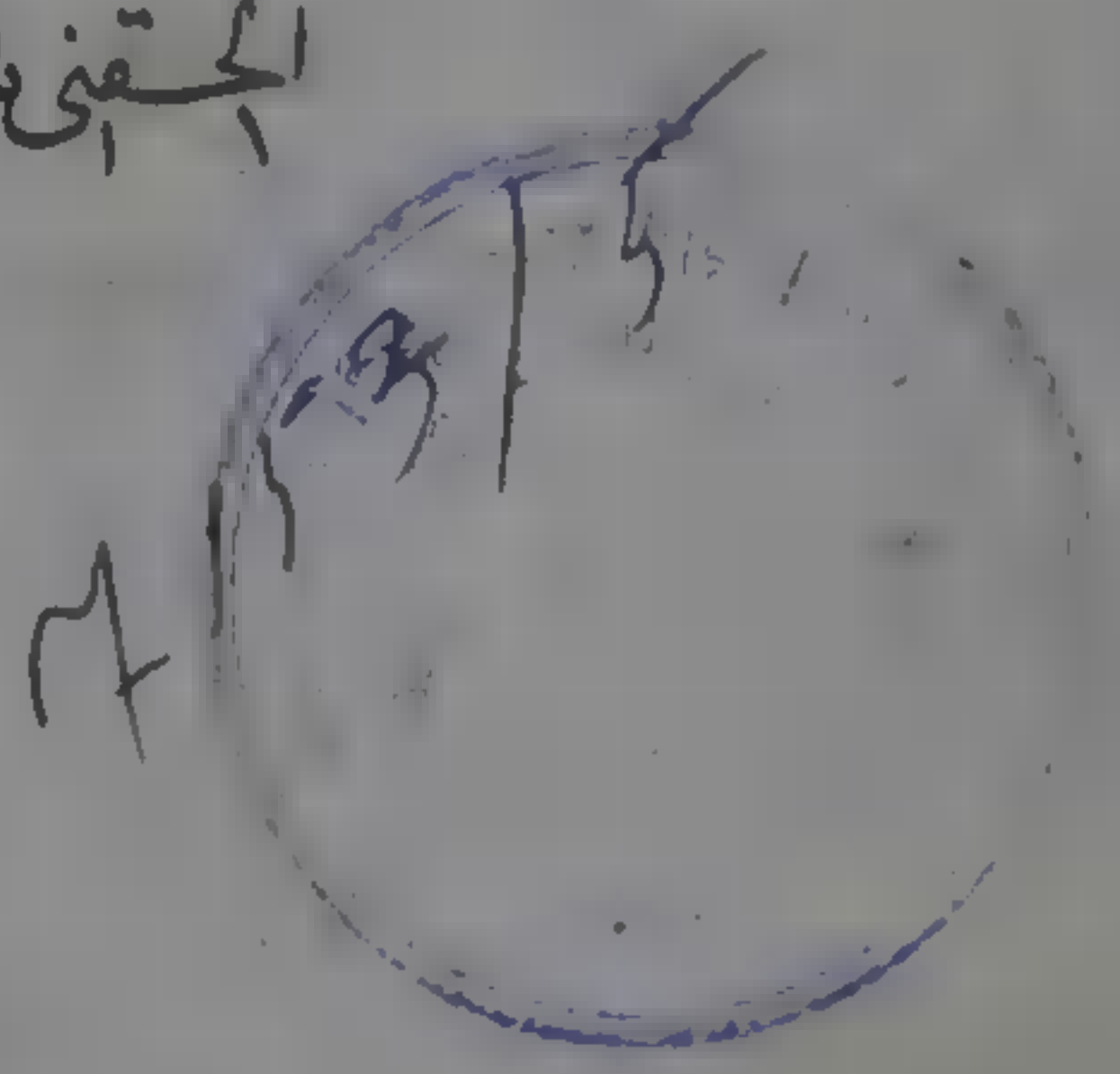
توجه بروحانیت شیخ فایده اشارت تواند گرفت و ترك
اعتراض برحق تعالی طبقه باطن تا در سالک در مقام
رضا با حق دم تواند زد و یقین بداند که هر چه حکیم مطلق
کند عین مصلحت وی در آن بود دیگر طالبی باید که از
صحت توان کران غافل و مرده دلان جاهل بحکم
فَاعْرِضْ عَنْ تَوَتِّي عَنْ ذِكْرِنَا اَعْرَاضْ كُنْ وَصَحْبِ
اهل علاج و ارباب قلوب بر متابعت و اصبر نفسك
مَعَ الدِّينِ يَدْعُونَ دَبَّهِمُ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
عنایت دارد و در هیچ شکسته بنحس حقاقت نکرد و اشا
اولیائی تحت قبایلی لا نصب عین سازد و یقین داند که
این قبایل صفات بشیت است لا عین پس شرط ارادت
آنست که در اولیای حق بنکرند نه بنور حق بنکرند نه بنور عقل

و حسن تا از ولایت این قوم برخورد ارشود چه نفس دایما
در هیات حسن بشری می زد کرد و شیطان عقل
خام ویران اعتراض می اندازد و ازین جهت بود که جماعتی
که در قمر حرمان و دافع حسان بر دیده دل ایشان
کشیده بودند از راه حسن صورت بشیت انبیا علیهم
السلام می دیدند و از مشاهده وجود معنوی محروم
بودند می گفتند مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ
مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ و در حق کافران مکه فرمود
كَه وَتَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ شیخ عبد الله
انصاری میگوید مریدان برانوار در حال حیوه شناسند
تا بر خوردند مگر بعد از وفات دانند تا حسرت خوردند
باینکه اقدس الله شرع در حال حیوة او هر چه کس پیش نشناختند

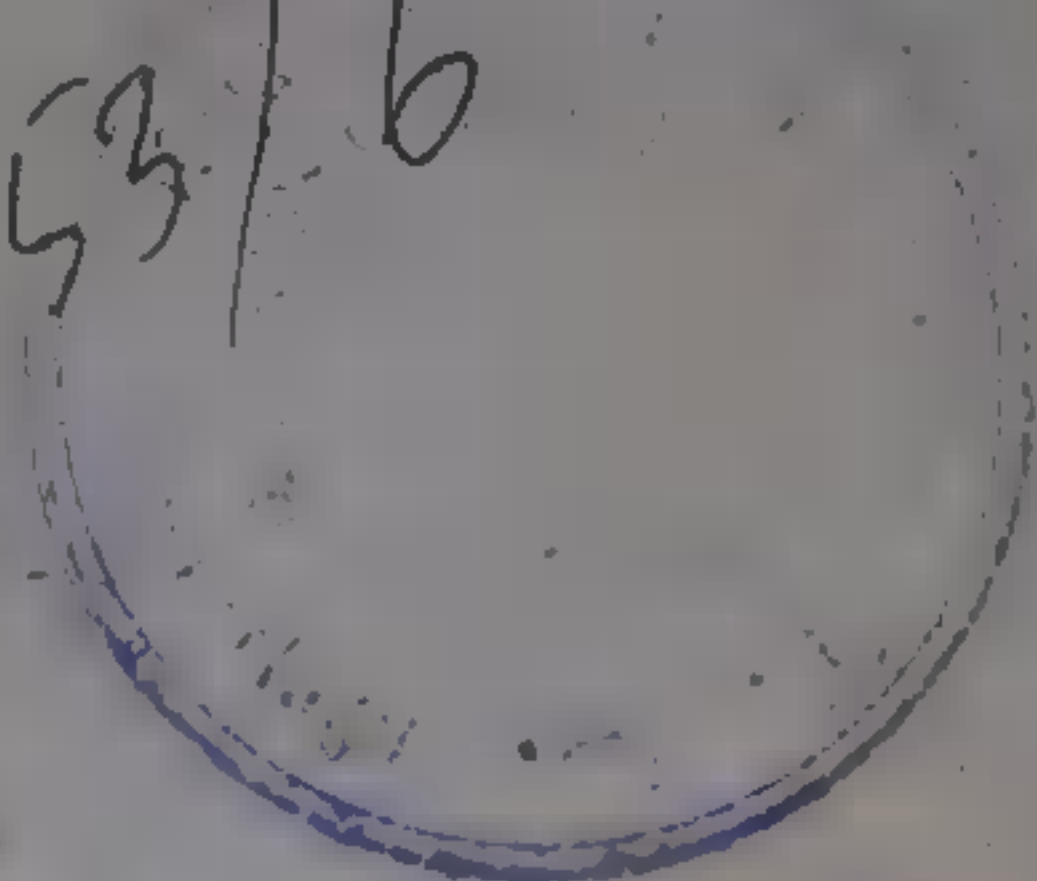
جنانك انو بر خوردند ديكران در اينكه او يد بيضا
نمودند چون نقل کرده همه مرید کوراوشدند بفايده از آنکه
از راه حسن صورت بشري وي نمی بینند و بکوش کمالات
وي می شنوند پس باید که هیچ کس را نظر حقارت نه
بیند و در باطن يك نفس از مراقبه خالی نباشد و یقین داند
که هر نفس را بروی حق است و او را از هر نفس خطی حفظ
او از نفس حیوانست و حق نفس بر و حضور او با حق اگر خط
خود بستاند و حق او نکند و ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت
باشد و از اینجا است که سید الطایفه جنید فرمود که هر چه از
تو گذشت قضای آن ممکن نیست از آنکه حایلی
نفس خود را اگر در قضای مافات صرف کنی حق این نفس
ضایع کرده باشی و الفقیر این الوقت اشارت بدین معنی است

و باید که از هر صفت صوم بخشنه و در شنبه و از
هر ماهی ایام بیض و شب جمعه نماز تسبیح در وقت تهجد
و هر روز سبعی از قرآن بخواند و در وقت طلوع غروب
آقا بنجانه خلوت روی بقیله ذکر خفی قوی فرو
نکند و در صوم تعجیل فطر کند بآب و میان مغرب و عشا
بذکرا حیا کند که مشایخ برانند که روز افطار کردن
اصط و این ساعت حیا کردن فاضلتر از روز داشتن
و این وقت بخوردن مشغول شد و اگر در روز صوم غریزی
التماس کند با فطار منع نکند که ثواب این بسیار است
مکرمیت نذر کرده بود یا قضا و در صبح و شام این دعا
مروست از حضرت رسالت علیه السلام میخواند اللهم
اِنِّ اشْهَدُكَ وَاَشْهَدُ لَكَ بِكَ وَاِنِّي اَعْلَمُ

وَرَسُولَكَ وَجَمِيعَ خَلْقِكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمِّنُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ
اللَّهُمَّ إِنْ أَحْيَيْتَنِي فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَحْيِنِي فِي
صِحَّةٍ وَعِزَّةٍ وَعَافِيَةٍ مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ صُورِيَّةٍ وَمَعْنَوِيَّةٍ
وَإِنْ تَوَفَّيْتَنِي فَقَوِّني إِلَيْكَ مُسْلِمًا غَيْرَ مُفْتُونٍ وَ
الْحَقِّقْ بِلِصَابِ الْحَيَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ



7153/6



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد و ثنای نامتناهی مرید و مدکار و راهبر که
 استحقاق کمال و قواعداً سلام را بخواهد طالب کسالت
 ملکوتی گردانید و اهدا در کیه نفوس را معراج
 سالکان در جات جبروتی گردانید و اعتصام عبادت
 عنایات ربانی را اجناح طایران فضایی ساحات
 هوئی گردانید و صلوات بسیار و درود بی شمار
 بر خلاصه و زبد عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم و نسل
 محمد مصطفی و بر اهل بیت او که مهتران دین و پیشوایان

اهل تقییزاند اما بعد بنان ای عزیز که راههای
 طالب حق بجانب بارگاه احدیت بیشتر از آن است که
 آنرا حصر توان کرد که الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ انْفَاسِ
 الْخَلَائِقِ اما همگی آن راهها بسه قسماً باز کردیم
 اولاً در باب معاملات است و آن بسیاری روزه و نماز و تلاوت
 قرآن و حج و غیر آن از اعمال ظاهریه و این راه عامه
 مسلمانان است و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی و لکن
 وصول حقیقی از آن گذر این نوع عبادات متعذر است
 قسماً دوم و پیراه اصحاب مجاهدت است به تبدیل اخلاق و تزکیه
 نفس و تصفیه دل و تجلی روح و سعی انج تعالی
 بعد از آن باطن دارد و این راه ابرار است و این قوم شگانه
 امت اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان

این کوون اندك باشند قیسم سیم راه سائران حضرت
صمدیت است که در فضایی بیای ساحت لاهوتی
با حجه جنات عنایت حضرت لایزال طیران میکنند
و وصول این قوم در بدایت این امر پیش از در گذشت
در نهایت کار و این راه که اشرف طرق است منبسط
بر موت ارادی جنانك رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت مؤمن
برده قاعده است قاعده اول توبه است و حقیقت توبه
باز گشتن بود حضرت خداوندی با اختیار جنانك
مرکب باز گشتن است حضرت حق با اختیار بر توبه بیرون
آمدن بود از گناه و هر چه بنده را از حق باز دارد از مرتبه دنیا
و عقبی آن عین گناه است و بر طالبان واجب است از همه

بیرون آمدن تا از هستی خود هم
کبر کلاه فقر خواهی سر بستر
از خود و جمله جهان یکسر
جان این چیست در خون آمدن
و ز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه بی سرانست ای سر
کی دهند تا تو نمی نازی سر قاعده دوم زهد است
و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهای
که بدو تعلو دارد از مال و جاه و ناموس با اختیار جنانك
بمركب از همه بیرون خواهد آمدن بلکه حقیقت زهد
آنست كه از طلب درجات باقی عقبی بگذرد جنانك
از طلب لذات فانی دنیا گذشته است كه الدنيا حرام علی

اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا واما
حرامان على اهل الله رسول صلى الله عليه وسلم ميثما
که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر
اهل دنیا و دنیا و آخرت حرام است بر اهل الله

هران لذت که در هر دو جهان هست
ترا در حضرت او بیش از آن است

جواب ترك دو جهان نگیری
چون مشتاقان بی آن می گیرند

هران کوه در بنیاد هر دو عالم
نکرد در حریم خاص قاعده سیم توکل است
و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت و سایر اسباب
بکلی یا اختیار جنانك نمرك از همه تعلقات و اسباب

خروج خواهد کرد با صطراب اما خروجی که با اختیار
بنده بود با عتماد کرم خداوندی موجب رضای خداوند
و خروج ضروری که بعد از مرگ باشد مقرب عذاب و
سخط و خسر بود نفوذ بالله منه قاعده چهارم قاعده
و اصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس از روهای نفسانی
و تمتعات بهیچ جنانك نمرك از همه آرزوها جدا
خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیات
بدانست از ماکول و ملبوس و رعایت حد اعتدال در آن
کوترا نانی و خلقانی بود هر سرموی تو سلطانی بود
انج اینجا احتیاج است آن بکن و انج اینجا بایست در همان بکن
قاعده پنجم عزت است و معنی عزت بیرون آمدن
بود از آینه اش خلق و خود را بر کوه انداختن از صحبت ایشان

جنانك برك از همه جدا خواهد گشت همچو انزوا
وانقطاع اختیاری مالوف وی بود مگر صحبت شیخ
کامل که مری وی بود و متصرف در وی همچون تصرف
باله شوی در مرده تا نفس میرا باب ولایت از خباثت
بیگانه بشوید و آینه دل ویران غبار زنگار غیرت
باله گرداند و اصل غلت معزول کردن حواس است خلوت
یعنی بازداشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن
و زبان را از گفتن زیرا که مرافقی و بلای که بروح رسیده است
و هر مجابی که ویران حضرت صمدیت محبوب کرده است
اهل اصل آن همه آنروز نه حواس در آمده است پس بواسطه
غلت و بازداشتن حواس مدت نفس از دنیا و معاونت هوا
و از زوهای جسمانی منقطع می شود همچنانک طبیب

در معالجت بسیار اول بر هیز میفرمایند از اینج بسیار از این
میدارد و در علت وی می افزاید تا بواسطه بر هیز
و تنقیه مدد مواد فاسده از بیمار منقطع می شود پس در وی
بمهل می دهند تا اصل مرض دفع می شود و بعد از آنزوال
مرض حرارت عمری قوت می گیرد و جذب صحت میکند
همچنین بر هیز تنقیه سالکان غلت است و مهمل در و ام
ذکر زخم خوردن روز و شب عمری در آن

تا بصدر از وی در می من کرد باز

تو بدین زودی بدان در چون رسی

و در نخستین بایه برس جوری

تا نیامده در این کاردت بدید

فصله این در در توانی شنید

گر شود این درد دامن گیر تو

بر کشاید سراسر زنجیر تو

ورنگیر دامنت این درد نود

گفت و گوی من ندارد هیچ سود

قاعد ششمرز که و معنی نکر بیرون آمدن بود از یاد هر چه

غیر حق است باختیار جنات از یاد همه خروج خواهد

کرد عمر که ضروری و حق جز او غلامی فرماید و از ذکر

ربك اذ انیت یعنی یاد کن برورد کار خود را چون فراموش

اکی غیر او را و ذکر معجون معنویت مرکب از نفی و اثبات

تا بنفی که ان لا اله الا الله است مواد فاسده که مقوی نفس لمان

است مزی صفت اوی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه نفسا

چون بکبر و حق و بخل و حسد و عجب و حرص و ریا و غیر آن که

هر يك ازان صفت انبدي از بند های و بیماری دل است

از خود دور افکند و هوای فضای میدان دل را که

محاسب بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است

از غبار حدوث و ظلمات کثرت باک می گرداند و بابت

الا الله تحصیل صحت دل و سلامت وی از نه انك اخلاق

کسب نده کی بخوبی طیبه میکند و بسطوات ظهور نور و حد

ظلمات کثرت حدوث منزه می گردد تا بادشاه

روح که خلیفه حق است بر سر ایقان بشواهد

حق جمال که مال خود را جلوع دهد و زمین بدن بنور آید

کمال منور شود و سر یو مرتب در الارض غیر الارض مشاهد

افتد و رسوم وجود موهوم را کرد آفتاب که منزه شود

و جمال مذکور در عین داکر روی نماید و اشارت

وَهُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ مَحْقُوقُونَ فَإِذَا ابْصُرْتُمْ
 ابْصُرْتُمْ وَإِذَا ابْصُرْتُمْ ابْصُرْتُمْ
 تا که باشد یاد غیر در حساب
 ذکر موی باشد از تو در حجاب
 تا بود یک ذره از هستی بجای
 کفر باشد گرنه در عشق بای
 که همه عالم ثواب تو بود
 چون تو باشی آن عذاب تو بود
 که شوی چون خاک درین بایما
 تا ابد جا را بدست آری کما
 تا تو با خویشی عدد بینی همه
 چون شوی فانی احد نیستی همه

قاعده هفتم توجه است و معنی توجه روی آوردن
 بود بحضرت صلیت بهی که خود و بیرون آمدن از جمیع
 دواعی که سالک را بغیر حق خواند با اختیار
 خالصت عمل و علو همت سالک آن اقتضا کند که
 بکوشه حبشی هیچ مظهر و محبوب غیر حق التفات
 نکند و اگر مقامات همه بیغامبران بر روی عرضه
 کنند نظر بران جمله نیفکند و از حق بدان مشغول شود
 سَيِّدُ الطَّائِفَةِ جَنِيْدُ قُدْسِ اللَّهِ اسرار مفرماید
 لَوْ أَقْبَلَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى الْفَافُ سَنَةً ثُمَّ اعْرَضَ عَنْهُ
 لَخُطَّةٌ فَمَا فَاتَهُ أَكْثَرُ مِمَّا نَالَهُ فَرُبُّهُدَ كَمَا كَرَّ سَالِكُ صَادِقِ
 هزار هزار سال در راه حق قدم زدن پس یک لحظه از آن
 حصر عاقل ماندان مقدار سعادت که در آن لحظه از وی

فوت شود بیشتر از آن بود که در آن هزار هزار سال
حاصل کرده بود قاعده هشتاد و سه صبر است و حقیقت صبر
بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و صبر کردن نفس در سخت
عبادات و ثبوت قدم بر ساطع جاهلانات جنات
بمک زنده زینا که اگر سالک نفس امارة را در توبه
جاهله ترکیه حاصل کند ضرورت بعد از مک در توبه
دفع الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل محسوس عبادت
و صبر بر انقطاع نفس مالوفات و محبوبات که موجب تصفیه
قلب و ترکیه روح است اولی از صبر عذاب جاودان قاعده
نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود مخصوص
مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات
و قوت خود باختیار چنانکه نمک و آرام گرفتن بعد از

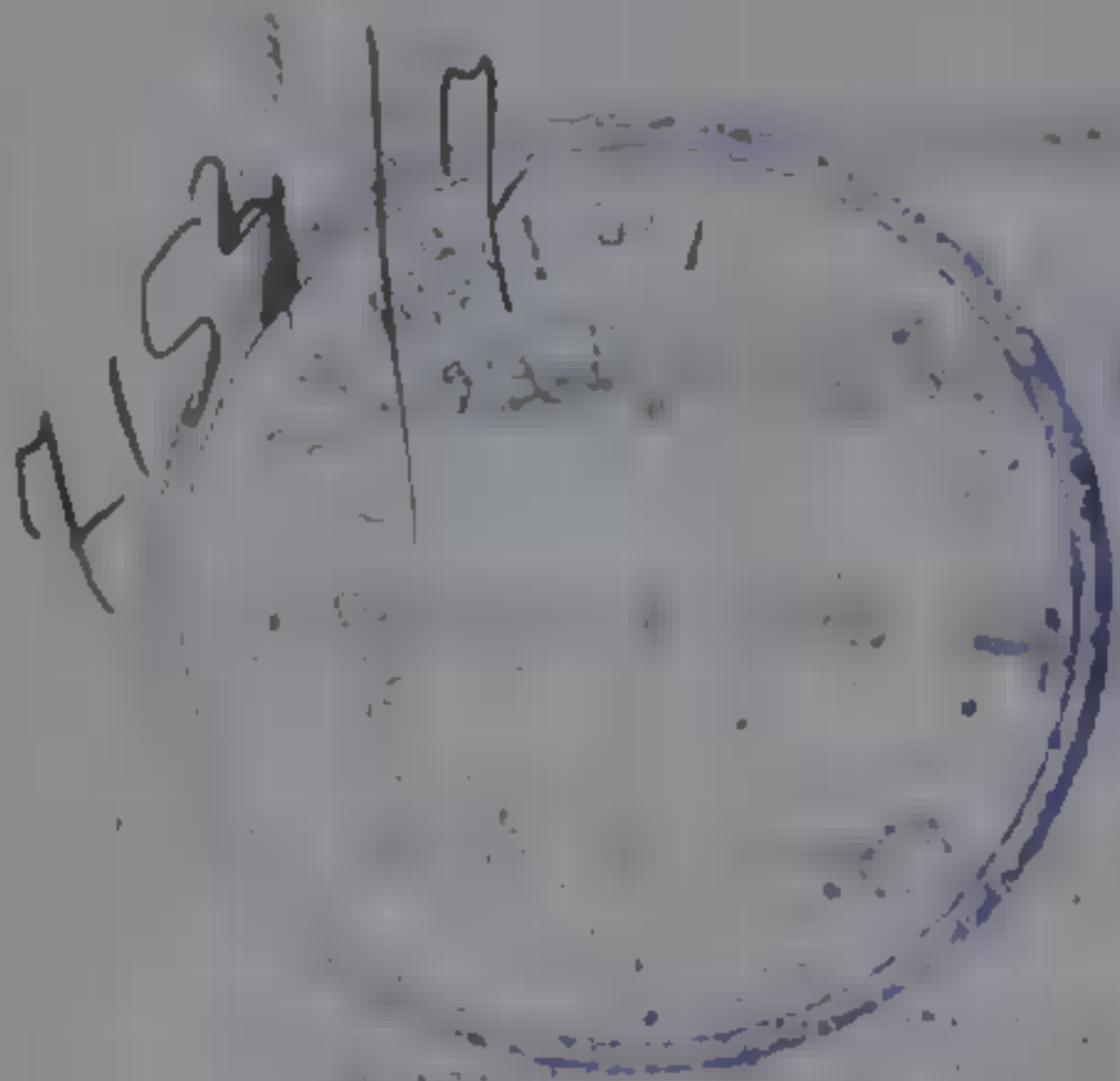
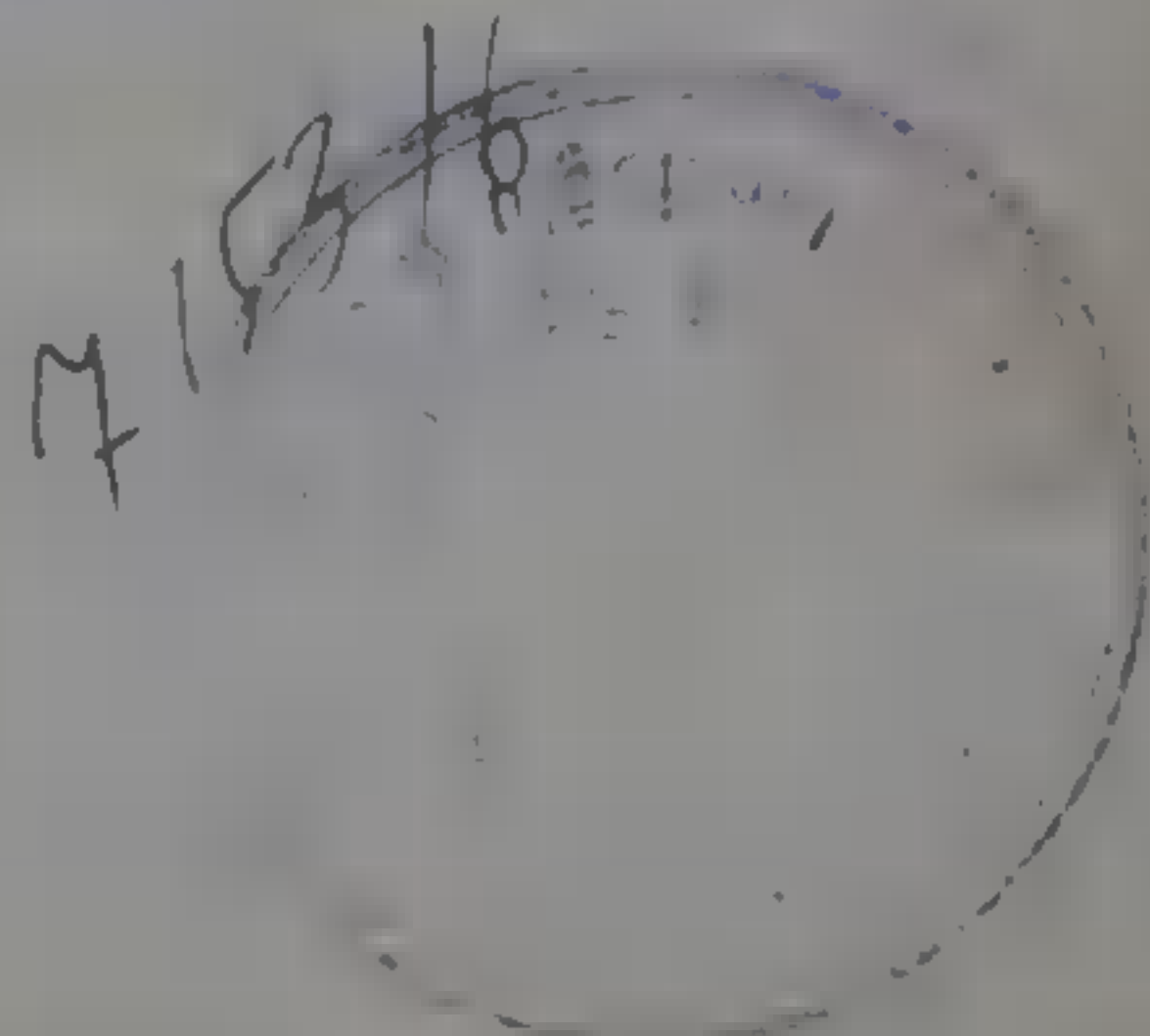
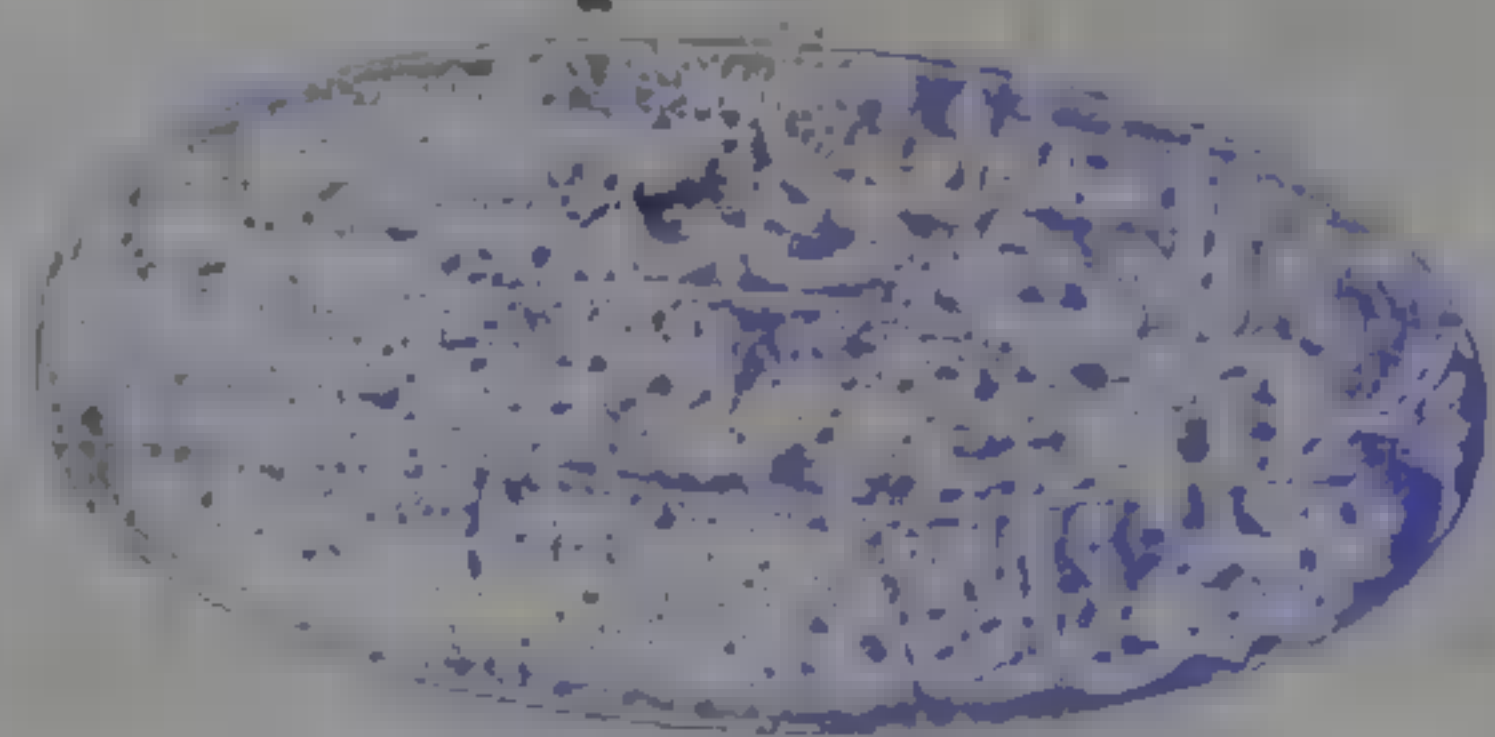
تصفیه دل و ترکیه نفس در انتظار افتتاح ابواب مواهب
حضرت الهی و کمین داشتن برده گردن سیر و یاح نفحات
الطاف نامتناهی در میدان مودت عدم همت بر سر
مرادات زده در بحر احدیت غوطه خورده بروانه هستی
بر شمع جلالت احدیت زده با ممداد او منازله قطع کرده کلم
ادبار حجاب انداخته از خود بدو برده اخته بساط ^{هدایت} طهارت
طی کرده در مریه را با نوار مشاهده طی کرده سیات نفس
حسنات روح مبدل گشته از و بدو در گنجینه در
حلقه عصمت آویخته انوار آفتاب صحرای قدم رده
از تار یکی شکنای حدوث رسیده ذلک فضل الله یؤتیہ
مَن یشاء وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ
هر که او بامدی خود هم پرستد یکدم از ملک دو عالم خوشتر است

با خدای خویش دایم در حضور - چون شود لبت با آن شمع نور
که تو خواهی تا شوی از اهل راز - تا ابد منکر بسوی هیچ باز
زانکه در جایی نظر خواهی نکند - در کنار خویش سر خواهی نکند
مگر آینه باشد یا شاه - کفر باشد که کند در خود نگاه
که گدای او شوی شایسته کند - و نه ای آگاه آگاهت کند
قاعد و دهر رضا است و حقیقت رضا بیرون آمدن
بود از رضای خود بدخول رضای محبوب جنابك برك یعنی
انصلاح محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصفته خواست
محبوب و این مقام اعظم است از مقامات سالکان زیرا که
هر مطلوب از بس برده طلب حاصل شود لایق حوصله طالب
باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت است پس هر
در نور خود خواهد خیر بود و چون خواست خود از میان

۲۰۴
بر دارد و کار عظیم با عظیم کار دارد و عطای نامتناهی ابد و
اعطاء مال لا عین رأت ولا اذن سمعت جز جناب کبر یارا
نشاید او من کان میتا فاحیناه و جعلنا له نوراً میثیه
فی النار من کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها میفرماید
که هر که ببرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حقارت
تنوعات حیوانی زنده کرد اینم ویران حیات جلالت اوصاف
دنیائی و مخصوص کرد اینم او را بنوری از انوار سرادقات
جناب قدسی تا بدان جناح نور و حیات طیران میکند در
فضای صحرائی لاهوتی و خود شید فراست او از مطلع ملکوت
بر قبور و احداث مردگان مقبره غفلت و جهالت می باید و هر
را در بند انواع سلاسل و اغلال هموم و تصایف امور دنی
مشاهده میکند و بالهوان عذاب عقارب و حیات حرص

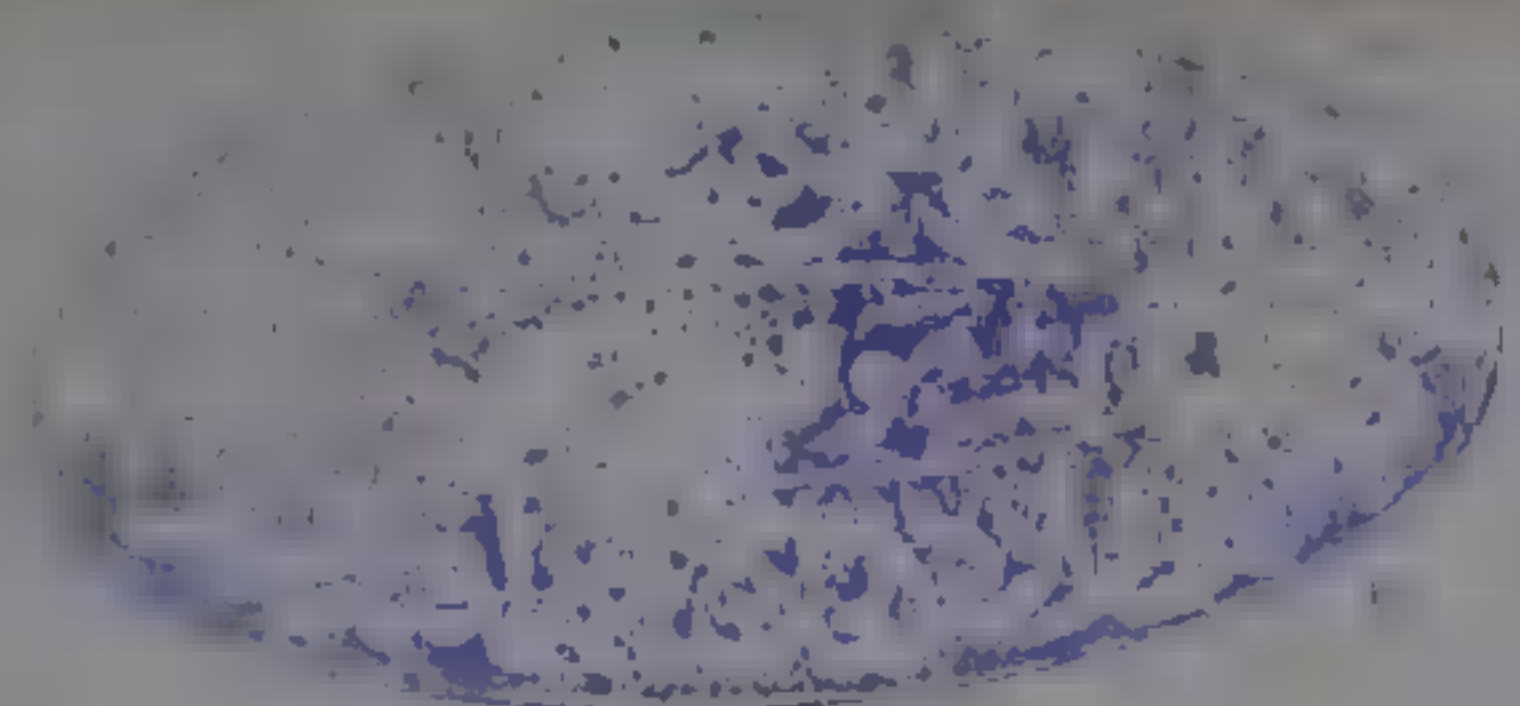
و حسد مبتلا می بیند چگونه برابر بود با کسی که در تار یکی
بیابان غفلت گم شده بود و چون آب در درخت شجره انسیا
خشک گشته و سرسپاس اخلاص لطافت شکوفه
ایمان ندیده و از لذت حلاوت میوه حکمت و ولایت محروم
مانده جَعَلَنَا اللَّهُ وَاَيَاكُمْ فَمِنْ سَعْدِ بَطْلَانِهِ وَفَاذ
لِحَبْتِهِ اِنَّهُ قَرِيبٌ مَجِيبٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اَتْبَعِ

الهدى



سأله كثر ال كثر خواهم عبد الله انصار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حمدني حمد الله را و ثنای ز علی بادشاهی که برداشت
از دیده دهامد و رفیع السماء بغیر عمد و بکستاریند
فرش ثمر استوی علی العرش و بقدرت از نمود
و جعل الظلمات والنور و بیدار آورده دی و بهار
و خلق الیل والنهار و بیافرید کوه و کمر و سحر الشمس
و القمر و بیاراست جمره صباح و هو الذی یزکک
الریاح آمرزنده خطا و عمد له الملك وله الحمد
دانا یضما یرقوم لا تأخذه سنة ولا نوم



نخستنده فرح و سرور و هو علی نجات الصدور
دارنده آسمان و زمین فبارک الله احسن الخالقین
صانع کز قطره آبی و لای میکند
نطفه را بر سر حسن و الی میکند
حکمت ترکیب جان و در آب و گل در هد
قدرتش ترتیب ایام و لیا الی میکند
او دهد آب از حباب و می نهد فی در شکر
قدرت خود می نماید و الجلالی میکند
بادی کز بی نیازی عشق بازی بایدش
خرقه بوش و جرعه نوش و لا ابالی میکند
بنده افکنده را کرمی شود لطفش قرین
قصر قدش تا بر اوج حسن عالی میکند

در طلب خالق جهان و اوز بیدایی نهان
 وین همه ناز از جمال الایزالی میکند
 بر تو بد منیر معرفت بهره که یافت
 بپیر انصاران محمد را بدای می کند
 و درود باد بران محرم و صولک ممدوح و ماکم
 الا رسول که برداشت نقاب از جبین بر مسند
 اِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمِیْنٌ و گفت هان ای مشت ظلوم
 کفار اَنَا اَدْعُوکُمْ اِلَی الْعِزِّزِ الْغَفَّارِ کفار را
 مشوید جاهد و اَلْهَکُمُ الْاِلَهُ وَاحِدٌ در نبوت بر من
 کشاد اشعرون اهدکم سبیل الرشاد قوی که بودند
 بصلاح مملوک قالوا الان جئت بالحق و بعضی که ستیزه
 نمودند خلف قالوا قلوبنا غلف بس تیغ زبر اهل کین

بفرمان اَقْتُلُوا الْمُشْرِکِیْنَ اعدا راند مقصود ماند و نه
 مقصد از صولت دولت و اَقْعُدُوْهُمْ کُلَّ مَرَدٍ
 سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
 شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس
 راز او در خانقاه حسبی الهی شمار
 ناز او در بارگاه بی مع الله بی قیاس
 کو سر صیت دولتش بر آسمانها میزند
 و رتو اضع در زمین او مشت چون می کرد اس
 قاف تا قاف جهان سرگشته بود انصاریا
 کو بنوری او که بودی هویرست و حق شناس
 و رضوان با و از زبان هروی
 خصوصاً بر اهل صدق و صفا و سلام علی عباده الدین اصطفی

کنت حق ای کون و نشین تو را بگریز
 کنت رب از برای عاصیان گریز

جنین گوید اضعف عباد الله المحتاج الي البيا
عباد الله الانصاري نام این کردیم کنز السالکین
 زانک سالک را بود رشتی ازین جمعی این رساله
 بر شش باب شد حواله

در مقالات عقل و عشق و ترجیح و تفضیل ایشان بر یکدیگر
 سیاس و ستایش مرادنده عالم را و آفریننده بی آدم را که
 بادشاهی را سزا است و فرمان روائی او را رواست ملک
 بخشای فضل گستر عدل فرمای خدمت او بر برستندگان
 زیب و دیور نام او در عالم طالع بندگان سعد اکبر نصرت
 او علم و رایت را الشکر عصمت او جسر و حمایت را شورش
 نورانی را از ذوق معرفت او شهر و جاه های روحانی را
 از شربت محبت او افسر عون او ضعیفان را الشکر آراسته

وغوث او مفلسان را کجی بر خواسته حقیقت یکایکیش
 بزبان بیان نتوان کرد بیکانه چون آشنا خو کرده
 دحمت اوست و دشمن چون دوست برورده نعمت اوست
 ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
 در غیر او نظر محبت جبر کنی

از جست و جوی خلق تو بیکانه شو اگر
 خواهی که در بحضرت خواهی شناختی

حقار سوز غلغله در آسمان فتد
 آن در که از ندم تو یکی بنا کنی

ملک بهشت آن نوشد که دی ز خلق
 خود را فدای خاطر یک نوا کنی

یک سجده بس قبول در کبریا شوی

گو کبریا بمان و ترک ریاضتی
هر نعمتی که هست بران شکر گووی
شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی
انصار یا جور و زشوی و دشمن ارشی
خود را از عجز بردر سلطان کما کنی
روزی در عالم جوانی جنانک دانی نشسته بودم در مجلسه
و در سر هر از و سوسه مراجعی دریافت و بغارت نقره ده
شتافت و گفت ای بطاعت غنی که عیش داری هنی
زهی بزرگ سعادت و بسیار عبادتی چون این بگفت
نفس بر آشتا و دادیدم شادمان و تا عیوق کشیده بادیان
گفت و دور از بطرها که در پیش داری خطرها خود را بگریه
دادم و گریه کردم چون آدم را از عبودیت برداشتم

دکرد

و کرده ناکرده انکاشتم و از جالت در اب شدم و در
بیداری در خواب شدم خود را دیدم بر اسی درنی
تجارت و کسبی و بتا زانانه قهری می تاختم تا شهری که
گفتن هری باره سطر بر و جش از صبر کوتوال او
دکا خندق او از بکا منارش از نور جامعش چون طور
جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفتش
کعبه صورت تواند بستن از هر منظری
قبه الاسلام دار الملک دین ترکین شرع
روضه فردوس و فردوس و پیر شهر هری
در آمد درین بلد که تشبیه است نخل دیدم که خلق در
عمارت و دو شخص در طلب امارت یکی عقل افکار بیشه
دو پیر عشق عیار بیشه نگاه کردم تا اگر ارسد تخت و کلام

بارد هداخت عقل گفت من سبب کمالا تم عشق
گفت من نه در بند خیالاتم عقل گفت من مصر جامع
معمورم عشق گفت من بروانه دیوانه مخمورم
عقل گفت من بنشان شعله غارا عشق گفت
من در کسرت جرحه فنا را عقل گفت من یونس بوستان
سلامت را عشق گفت من یوسف زندان ملامت را
عقل گفت من سکندر آگاه عشق گفت من قلندر
گاهم عقل گفت من صراف نقره حضار عشق گفت من
محرم حرم وصال عقل گفت من تقوی بکار دارم
عشق گفت من بدعوی جبه کار دارم عقل گفت در شهر
وجود بهتر عشق گفت من از بود و وجود بهترم
عقل گفت مرا علم بلاغت است عشق گفت مرا از عالم

فراغت است عقل گفت من دبیر مکتب تعلیم عشق گفت
من عبیر نافه تسلیم عقل گفت من قاضی شریعت
عشق گفت من متقاضی و رعیت عقل گفت من
آئینه مشورت هر بالغم عشق گفت من از سود و زیان
فادغم عقل گفت مرا لطیف و غریب یاد است
عشق گفت بخرد دوست هر چه کوی یاد است عقل گفت
من کمر عبودیت بستم عشق گفت من بر عتبه الوهیت
مستم عقل گفت مرا ظریفان برده بوش عشق گفت
مرا حریفانند در نوش

ای عقل که در چین جسد مغفوری
کو جهد کنی تو بند مغفوری
فرقت میان من و تو بسیار پی

چون فخر کند بلاس بر مخنوری عقل گفت من
رقیب انسانم نقیب احسانم بسته تکلیفانم
شایسته تشریفاتم گشاینده در فهمم زداینده
زنك و هم گلزار خرد مندانم دستا فزای هنر
مندانم ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی تو
کیستی خرم سوخته و من مخلص لباس تقوی خسته
تو بر تو محنتی و بلاها و من واسطه لایتن اکل نفس
هداها عشق گفت من دیوانه جرعه دوقم بردارنده
شعله سو قوم زلف محبت داشانه ام در عمودت مرادانه
ام منصب ایالتی عبودیت است متکای جلالت
حیرتست کلبه باس من تخویض است خرقة معاش من
تفریض است کج خرابه بسطامیر سنك قرايه نيك

نامیر ای عقل تو جیستی مودب راه و من مرتب
درگاه لاجرم آن روز که روز بازار بود و
نوروز عشرت یاری بود من سخن از دوست گویم
و مغزنی بوست جویر نه از خجالت پرسوستانه و
در آید و بشرف قرب بر ایام تاج قبول مهر بر سر و تو
عقلی همچنان بر در ایشان درین بودند که ناکاه الجی
تنبیه در رسیدن از راه با سر لغی بنام عشق از شاه و مهر
بر انجانها ده و دران فرمان نوشته که عقل بنقل شسته
ردای فهم تو از اذات قناعت کن بمنصب وزارت
اگر چه داری شهرتی اما در تو نیست جرأتی اگر ترا
بیشتر آید غارتی در خیزی در مغارتی و چون دیدی داهیه
فهی یومئذ واهیه بلکه سر اسیمه بهمانی و سراز بای

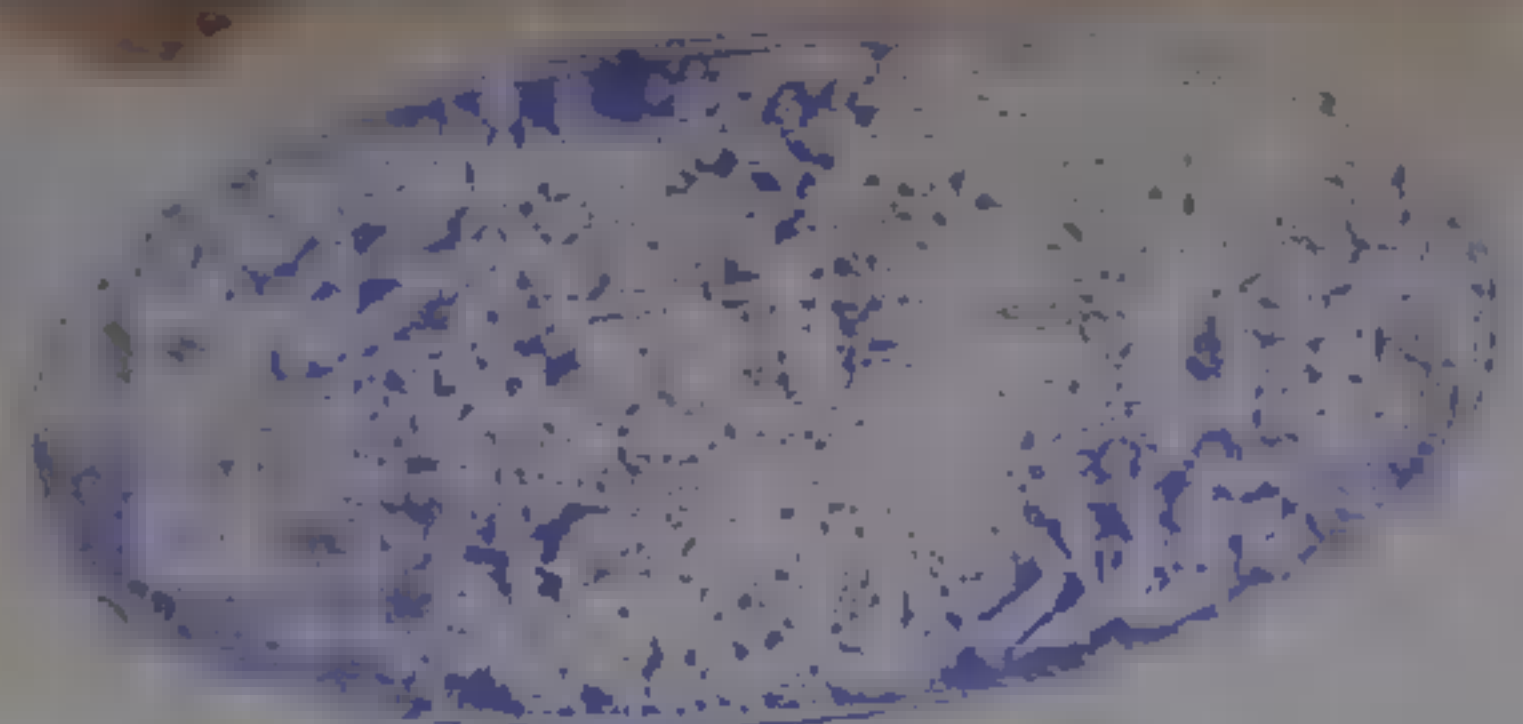
فدانی بتر و قتی که در شهر دل غوغای فتد از دست
علی یاد هر خطه سینه تشویشی فتد از دست کینه
خصوصاً در غارت و فاق که غطای باید شد رفات
کی توانی جان بازی کردن و تیغ از دست شمر بودن
در شهرستان تن امیر باید با خرد که کرم بند خط شود
و چون طوفان پیش آید ببط شود و اگر بر آید لزله
در روی نه بنی و لوله شاه شجاع ملک مطاعی بن عشق است
که این صفات در دست لا جرم از خطه دل اوست عقل
را که عبادت ارپند بود آخر سیر قدش چند بود
برین نسق راهی و در هر قدمی جاهی و جشمی در حجاب
آن هژالشی عجیب بس صدق باید بی رزق و عشق
باید چون برق تا سر شعله هموش کند و خمر عطر خوش کند

و باندك لمعه و یک مر از لحه مارا از ما ستاند
و بخت به دوست رساند بس حق گوید
ای شمارا بر رخ دل خالین
جنت اینک فارخو ها خالین
جان هر کس در حضور نور حق آگاه باد
هر سری بر خال باک سجده در گاه باد
وارد الهام را اگر غیب بی غیبی رسد
باطن عشاق مشتاق ای بس خرگاه باد
آنک بر راه شریعت در حقیقت می رود
مقصود مقصود او از هر دو کون الله باد
عاصی مسکین بی کین کو بترسد از اله
دایما کریان بریان زندوه او با آه باد

بر مرید بلده دل بر انصاری بکوی
عقل دستور معطر عشق شاهنشاه باد
آدمی زانیده است و عشق آئینه است برکت آسمانها
از سبهر است و ترک جانها از مهر است دل از جگر
اغیار شستنی است اما شجره عشق رستنی است اگرچه خواجه
مستی است یا مد نیست مشک نیست که عشق با یحیٰ فطرت
نه رایحه عطر است رنگیت کونی نه نیکیت لونی ساعت
نی عشق عدو نیست و طاعت نی دل کو نیست انرا که سر
سرمست نیست و دل در دست نیست هر چسته که دارد
و تخم احسان که دارد خیال بود از سراب سکر بود بی شراب
لاجرم سالک راه عشق باید بی غل و محبتی از ضمیر دل و آینه
راه رود و بجا نرسد و گاه خورد و بداند نرسد نصیب نی

لرزه است و کار بی عشق هرزه است جنانکه مرغ را پر
باید آدمی را سرباید جوینده را صدق باید رونده را عشق
باید و تمامی این اساس و نیایش نامی این لباس هیچ طلب
دست ندارد ای حلیم الا من اتی الله یقلب قلبه و این
دلوا که ما خریداریم و بجان طلب کا دیم از کیسه
تجار جویر یا در خر بطه عطار بوییم و یا خود عشق در
دست و در همان نیست هر چند نگاه می کنی
در همان نیست نی که عشق نور نامتناهیست و دل ذوق
منهی از مناهست عشق در دلی در همانست و این الا صبعین
من اصابع الرحمن است حق را بداند فرمانی و شعله از عشق
درمانی و بی عشق در آئینه را بار نی و این هر دو چیز فیض
بفرمان جلیل جبار نه شیر عشق بجه صید کرد درام

بکدام طریق بنده دل را جوید و نجه تدبیر از جان نهال عشق
روید اگر خواهی که عشق در دل تو کار کند و ترا طالب
آن یار کند اول در خود نگاه کن که کیستی و نسبت آن
حضرت چیست ای مانده از رحمت حق جدا ^{الْحَسْبُ}
الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى اولت حدت و آخرت حدت
و در میان عبث خدا این تنی تا یکی چنین کنی هم
اکنون در کور نهی قدم یا خورنه جان نهدم و سود
نداردندم گویند ای رانیده عدم بجاست از خیل و چشم
عاصی باش عور جواب گوی از کور
ای تو مغرور بر تخت و دولت فرخنده
خواجه صاحب سیر و مفروضی افکنده
یا که جمشیدی بصورت یا که خورشیدی ^{نحس}



یا چون زهن چهره داری یا چون به تافته
یا چون قیصر هست بر سر تاج و افسر مر ترا
یا که چون عیسی مر ترا قیامت زنده
یا کرفی چون سگ کند ملکت روی زمین
یا چون قانون صدها زان مال و کج آگنده
کو چه شدادی ولیکن نیستی این ز موت
پهچس گفتست با تو تا ابد بایند
آسمان چون ابر نیسانست گریان بر تو زار
آن زمان که غفلت خود همچون کل در خنده
خدا زیر بایروت و آتش سودای دل
خاله بی آبی و آنکه باد مانع کننده
کو امیری هم نداری بر ارضاری بدان

خواجگی از تو نزدیک سینه جوینده

در مباحثه شب و روز هر محری که می بینی اورا

لبست و هر روز در عقب شبست در بای رحمت حق است

که اورا ببینی دوز قیامت است که اورا شب نیست کلین

بالغ بلاغت شب است و جز این رقایق رحمت حق شبست

در معنی شب سرا پرده ظلامت و یا خود شاه را بلده

وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَيْهِ دَارِ السَّلَامِ شَبَّ كِه دران

نماز گذاری آینه معرفت و چون نیاز و عرضه

کمی کجینه معرفت شب جیت جراح جاودانی

یا شعله شمع آن جهانی شب برق اطلس سیاه است

چهره شاهد معاینه در نور شبست طور معنی

جان مست شراب از تراب با عاشق اشک ریز شب خیز

شب است

شب راست گوشه نهانی شب جیت بقول سیر انصار

سر خشمه آب زنده کانی در عالم معنی مکر و ز

عالم افروز بر شب تیره شکسته در مفاخرتی می

مورد که شب مرا خورشید دشناست تاب آفتاب

نور افشاست ای شب مرا تصرفات درو سیر است

معاملات شور و تیر است ای شب مرا صف حمایت سه

وقت نماز است روزه پی روزه اهل نیاز است ای شب

جهاد و حج در منست تکیرات عیدین بر منست ای شب

معدن کرامت و کوبه که من دارم کراست علم عالم

افروز من رایت آیت و النهار مبصر است

آنکه قبا یختد و زم

ندخواه شوی بقهر سوزم

ای خیره تیره روی شب نام آخر تو شبی من آنکه روز و شب
حضرت عزت بنالید که الهی روز بند روی درگاه هست
شب نیز غلام حبشی بارگاه هست بحاه بنی قرشی که این
حبشی شب را برومی روز فروز کردن باری غراسم
خطاب عتاب فرمود که ای روز بعد ازین بر شب شکسته
دل مفاخرت منمائی که پرده ست عصمت است جذبه
رحمت است شب بالغ یقین است جمن ان المتقین است
شب بنامه انبیاست کونیز گاه اولیاست شب سجده
گاه عباد است خلوتگاه زهاد است شب خزینه
اسرار است سفینه ابرار است شب خوان احسان
براست سرمه پوشنای جبر سر است
کوهر نشان محنت غمهای نیر شب

درایت کوهر درمای نیم شب

ما را دلیست عاشق حیران و مستمند
سلطان و شمس بحر که و کدای نیر شب
جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید
در گوش عقل گفت خبرهای نیر شب
بس منت بزرگ که بر صفحہ دلست
از ساقی بحر که وسقای نیر شب
کو خواجه صبح و در تماشای کل بود
ما را بس است ذوق و تماشای نیر شب
هر قطره زاشک تو در وقت صبحدم
بهر هزار بار ز درهای نیر شب
خوش دولتی که سیر تو باشد سوی عشق
هر شب روان ز مسجد اقصای نیر شب

سلطان هر دو کون که باشد کسی که او
از نور صبح گشت مریای نیم شب
درویش را ز دنی فانی نصیب چیست
ابریق و روی مال و مصداق نیم شب
مادامین بستان تفاخر که هر شب
دری کشید جام غم افزای نیم شب
ماملک نیروز بیک جوئی حیر
آرام است ناله بخوای نیم شب
ساقی بیار باده که تاراج گشته
از نغمه های صبح و نواهای نیم شب
مطرب بناله و نه بسوزند عاشقان
در شورش سحر که و سوزای نیم شب

انصاریا در بیخ که هر کسی شود
واقف بسن صبح و معمای نیم شب
شب روان از کوی دلبر خوش نشان داده اند
شب روان از دوزخ ایمن و زجران آزاد اند
شب روان لبیک کویان اشک ریزان میروند
شب روان خود را ز بهر این دو معنی داده اند
شب روان در دوزخ هجران تابش هو گفته اند
باز هر شب تا سوز از بهر هوا ستاده اند
شب روان مستند و حیران زین سبب هر شب
ترک هستی گفته اند و فارغ از بجا داده اند
شب روان هر شب بگره همچون ابر نوهار

آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده اند
 شب دوان هر شب ز بیم وحشت شبهای کور
 اشک حسرت تا بروز از چشمها بکشاده اند
 شب مروان از آب ناب دیده غلی ساخته
 روی را بر خاک پاک انجم و انهداده اند
 شب مروان لبیک عبدی مرثیاهو بشنوند
 لاجرم سرمست عشق از جرعه این بادیه اند
 شب دوان جو در تاب دنیا آمدند ار شهر هو
 سویی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
 ساقی آورده شراب شوق هو کین شب را
 ز آه دل هر شب مست شراب افزاده اند
 خواب را بر چشم عاشق بسته اند ای شب دوان

تاصی عشق هو در جان شاد داده اند
 بیر انصاری مدام ساده شو آزاره شو
 زانکه سرمستان شب روستاده و آماده اند
 عجب عجب شب دوان روز مباحثه افتاد و بخادله هر چه
 تمام تر پیش آمد روز سر کشید و گفت من زیارت
 احبابم عمارت اسبابم نفقه زن و فرزندانم صدقه
 خویش و بیوندم هنگام زراعتم روز بازار و بیضاعتم
 سفره من نور است ظلمت از من دور است خوان من
 اسباب است قرص کرم من آفتاب است کج نامه آن فی ذلك
 لآیات لا اونی الا لباب است ای شب توشه و من
 درم تو و من شبه نیم سلاک در نهانید
 و نشاید

ای شب سخن بشنو از من بخویش
 با آنک تراستوده شاه قریش
 خواهی که بجای من نشینی نسزد
 بر جای ^{بشی}
 ای شب تو کیستی ز نکی سیاهی و من ختنی زاده
 چون ماهی ای شب تو در خرابه تار یکپای بوی و من تخت
 تخت روز کار رسد کند روی ای شب تو جشی
 مشعل داری و من شاه شهرت یافته بزرگواری
 شب گفت ای روز تشویش سر سالکانی تا داج کر وقت
 مشتاقانی ترا حریصان زهر بستند مرا سر مستان
 می کشد السند ترا غافلان دیر خیزند مرا عاشقان
 اشک یزند ای روز من آن شاه شب نامر که کواکب سیاه

منست مشتري تکه کلاه منست مترخ دربان منست
 عطارد دیوان منست زهره مهربان منست زحل یاسبان ^{منست}
 فلک ایوان منست ماه جلاله تابان منست منست شفق
 شاهد نور افشان منست ای روز اگر ترا تاج نوزخش
 زهر نیست مرا این عذار بهجت افزای پروینست ای روز
 اگر ترا از اشعه آفتاب لباس ششترست مرا نیز در
 بنا کوش او سرارد بر شاه و او شترست ای روز اگر
 ترا بر خان قرص آفتابست مرا این شاد روان در رفیت
 ماهتابست ای روز اگر چهار وقت فریضه در تو گذارده ^{است}
 مرا این شاهد ماه شب چهارده است ای روز اگر ترا اتفاق ^{خر}
 بزرگی میل است مرا شهرت از خطاب مستطاب یا ایها
 المزمِّل قمر اللیل است کج ازنی که هستد زیر لبست

وزدوخ حق نصیبه تو بت تست

شمع کور غمت روز نشود

ای خواجه اگر تو طالبی در شب است اصل جمله سعادتها

و دواج در اهر عبادتها در شب خیزی و اشک دیزی

شب خیزی کار مردانست اشک دیزی شعار مردانست

شب خیزی با کیمست اشک دیزی جالاکیمست

نه هر طالب توانست اشک دیزی

نه هر عاشق توانست صبح خیزی

ترا آن به که چون مردان سرمست

شب از خود بسوی حق کریزی الهی اکرامنا

بلاغت است عبدالله و این زمستی نیز شب است

الهی جانک کف دریاها بر لبست کمالات سرمستان تو

در نیم شبست سال و ماه مردان راه یا عبدالله گویاستد

و تو فارغ خانم مردان آگاه ای برزخیرگاه شب و روز

از روز لحد ترسانند و تو غافل در دهری خاک هزار شب

بروز رسید و شب غفلت ترا روزی انصاریا فقیرا

حقیرا کجاست عاشقی صادق اشک دیزی صبح خیزی شیرین

نفسی مشک دیزی که قالش قرشی بود مرغ روحش

عزتی بود روز او صیام بود شب او قیام بود شورش

او طوری بود رهبر او نوری بود مشتاق لقای رب بود

ماهی در پای شب بود تا قد شب بدانند و قیمت صبح شناسد

در خدمت دوست عز و حرمت یابی

اسرار دو کون را خدمت یابی

از جهل تراجه غم جهل صبح بخیز

تاج روان علم و حکمت یابی روزگفت ای شب
 مراد و بیست چون ماه و تراد لیست سیاه شب گفت ای
 روز اگر من سیاهم باکی نیست کعبه سیاهست مدام
 ادباس اطلس سیاهست ^{نیت نیت} ای روز اگر من سیاهم باکی
 نیست سنک حاک سیاهست عزت صرافانست ترکس
 جبر سیاهست غارتگر وقت مشتاقانست ای روز اگر من
 سیاهم باکی نیست زیت سیاهست شفای بیمارانست
 هیلله سیاهست دواي دردندانست علم عید سیاهست
 زیبای نماید زلف و ابو سیاهست دلهامیر باید ای روز
 اگر من سیاهم باکی نیست خاله و پسران سیاهست
 مرغوبست کیسوی و لبران سیاهست بغایت محبوبست ای روز
 اگر من سیاهم باکی نیست اکثر عرب سیاهست و

نیت نیت ای روز اگر من سیاهم باکی نیست
 جلال و کبریاست بین الت ای روز اگر من
 سیاهم باکی نیست دوا کبریاست

وَحُبُّ الْعَرَبِ مِنَ الْإِيمَانِ نامه عاصیان سیاهست بشیرم
 دَهْمُ بَرْجَةِ مَنَهُ وَرِضْوَانُ ای روز تو سخی کمر سخی
 توان یافت که آن حلیم و سلیم بود یا بر سین سنن
 و انک لعل خلق عظیم بود لاجرم سکندر رسالت
 سرخ روی آب حیوة علم و معرفت را در تار یکی صبح واهی
 طلبید که من اخلص لله تعالی ان تعین صبا حاضرتینابع
 الی کمة من قلبه علی لسانه و این بر کسی که روز مست
 سرورند و صبح در خواب غرورند نمی دانند که فردا من اصحاب
 القبورند عمری بغم دینی و دنی می گذرد
 هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد
 شب خفته و روز مست و هر صبح خمار
 اوقات عزیز من که چون میگذرد

۱۵۱
الهی اگر نظر فاسقان بزیر وسیر است و نظر صادقان بر
خوف و بیم است اما نظر عبد الله بچاره برنور زده حرف
بسم الله الرحمن الرحیم است بسم الله نامان ملکیت که
این هفت کسبذ رفیع ایوان درگاه اوست و این هفت بساط طبع
مقر خا صرکان درگاه اوست خورشید عالم را چون جام
جهان نهاجکت اوست هیکل ماه گاه چون نعل زرین
و گاه زرع سمین بقدرت اوست هر گنج غریب است آراسته
خلعت اوست و هر گنج ذلیل است خسته تیر حکمت اوست
ای دست راه تو هرگز کسی آگاه نیست
وی بحر غوسالک راه تو همراهی
وی صفت او ذات تو جز پاک و خیر آفرین
وی تراهیج آفریده هم برو همت آفرین

۱۵۲
هر که شاهنشاه تو در پیش حکمت بند تر
حکم تو مقرر و سلطان و زیر شاه نیست
هر که اندر راه تو آید بر آرد در راه و کون
شاه گردد و درجه او را قدرت یک آه نیست
راحت عشاق تو جز بای بسم الله نیست
مونس مشتاق تو جز قاف قال الله نیست
چون ملک ذو الجلال بقدرت بر کمال بیدار و در عالم را و
بیا فرید آدم را بس نفیر مود که فرزندان را و مجوسان
زندانرا ازها و به هوان بمقصد صدق کن روان آدم
علیه السلام شیطان کنیز چون رسانید این پیام
بکوش الناس پیام هاسل را گرد و قایل را سک شیطان

گرفتند قابله را از اول در بود او از بر آمد که بدو دست
داده بود و مراد آن هتاشی برآید چون آمد نهاله از غاسر
بر بالین فنا و نوبت بفرح رسید و نسیم بختش بوزید بود
قوی در لای جرک و مبتلای شرک بخواند و حی برایشان
و ایشان همچنان بریشان جندی را که حق تعالی خواست حدیث
وی شدند راست یا فرمان جلیل بیا آمد خلیل قوی بودند
بدنام در پرستش اصنام را که از نبود از سخن او نه اثر دید
و نه سود اما چون از مادر و دان برآمد موسی این سخن را نه
قطیانه را و آگاه کرد فرعون را انکار کردند که فرعون
و افراد کردند ساحران بر هر که از حق بود ارادت هم کشاده
شد در سعادت و غرقه شدند آن مشتی لعین فاعرفناهم
اجمعین بر از وی آمد عیسی تبجل و آورد انجیل و گفت

ای یهود بر رسید از ملک و در درجه از علی بن باد شد
بر حواریین و باقی مرده مردار گفتند او را کشید بر در حلاص
یافت از آن اندوه و ملائین ابنوه یکید رشاد در ی
دی گروهی کشاده تاب داشتند بیرومید ستر و یکم مایرید چون
بر بالین صفا بگریزد تکیه زد مطلق آنرا که دراز نه بود راه
نقوانست کرد آگاه حبشی سیاه را بهشت و قرش چون ماهی را
گشت ابوطالب نصیب یافته در نوم و ابو جهل بر سر
خوان محروم تا بدانی رهوشا سرفعل الله ما يشاء نه
بینی که بعد از چندین نیا زو نماز چهار صد ساله چون اهل
کلیسیا ملعون شد بر صیصیا و کشیده حمزه اشنا شد بیک
عمره کسی را که حق تعالی توفیق نداد نمود طریق سداد آمدند
انبیا و راه نمودند اولیا آهنی بود کون بی تاب دانه در شوه

نی آید از خشم و رضا چه سود ای زهاد ^{وَمَنْ يُضِلَّ اللَّهُ}
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ هر تنی را زانک وینکی داده سلطان ازک
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازک
هر جودی در حقیقت مظهر ستری شده
تا شود بیدار فعلش علم نهان ازک
اختیار ما چه سنجیدیش تقدیر آک
جمله چون کوی گردان کرده جوکان ازک
هر چه کاری در بهار ان تیرو ما هان بله روی
تا چه تخم انداخت اول دست هقان ازک
انج باری خواست آن شد بس نخره میزیر
مشت جلد و جهد از روی سندان ازک
تا ابد سیری نه بیند اما جامع بود

آن دل و جانی که جامع مانده بر خان ازک
غیر تسلیم و رضا انصار یا تعلیم نیست
عقل عاجز را که خوانده میدان ازک
یا عبد الله آدمی فاعل غنا راست و طاعت در کار است
جان سزای عمل است و نرسای امل است نیکو خو
نمرات جیند بد خو حسرات بیند باکی را مژوب است
ناماکی را عقوبت است راهیست مبین و جاهیت معین
شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا زاید کتاب آسمانی
هادی و خطاب ربانی منادی هر که روی کرد ایندار ما
هُوَ فِي الْآخِرِ اعْمَى بر عهد الست باش مقبولا و گان
أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا اگر در پس سیطانست در پیش قرآنست
اگر بر جب و سوسه لغتیت بر راست بددقه معنوا^{ست}

اگر در تحت ظلمت است از فوق رحمت اگر بای نفس
کمره میکند رای عقل آگاه میکند تا بهجس
نباشدنی بهیجتی و ترا بر حق نماید جتی و حق تعالی بهر
جلوه و نمایش امانی و زمانی داد و مکان نهاد تا چشم
قبول بکه باز کنی و دست میل بجه دراز کنی تسبیح کیسی با غزل
یا بهانه جویی بر از لای بند شجاعتی داری و فصاحت امرا
ایزد فرمود و راهی که حق نبود بران باش و دران تانمانی سرگردان
و از در ابهانه مکن چون لایمان و عمل یار کن با این با عمل
بودن با نصیب وافر بهر که در تحت از کافر
ای گرفته تیکه گاهی صفت مدد دین را
که همی خواهی تو حاه و زینت ادب را
همچو ز آدم کو ظلمت تا قبول حق شوی

هر که گوید غیر ازین او هر هست ایلس را
که ترا قوتی نداری حق ز تو کی خواستی
خست و صوم و صلاح و طاعت تقدیر را
در حق رنج باید جست بهر حق نیست
زانک گشتند اندر زده بارها جزیر را
راه حق چون شد عیان ای بر انصاری تو بوی
در عمل آور بهان این صنعت و تجنیر را
اگر خواهی شهدی جد نمای و جهدی طفل میخواند
الف و نیداند علوم مختلف اگر سفر آید جوششی و
بنماید کوششی حاصل کرد لغت و نحو و جهل از دل او
شود نحو بسن مسایل لغمانی و دلایل شیبانی و ظیفه
گیر و تکرار و بیدار گذارد اسرار و هما نرا که طفل

میگفتی و دامن از وی میرفتی جهانی بینی مفتی تو نیز تکرار
عافلان و تدبیر بالغانه جد و جهد کن در عبودیت و ملازمت
الوهِیت تا مردی شوی لغوی اسرار و خوا اسرار و محدث مقامات
و مفتی الهامات و اگر گویی که این کار حرام نیست
و این جامه بر قد من نیست آری از تو احرامی و از دوست اگر ای
از تو طلب توفیقی و از دوست خودن تحقیقی چون زمین
کردی شیار دانه جنب کار چون کاشتی باندک بجا هده
فضل حق را کن مشاهده و اگر از ازل کنی اندیشه و کمال
سازی بیشه جای خود در دُخ و بر آوری بسی آو خ
هر که امروز ازلی حق بای نفس خود نهشت
کی شود فردا معطر جاننش از بوی بهشت
قاف قرب حق ترا گری باید جهد کن

خرمن انکس را مسلم شد کما ولد انه کشت
جامه بالا ش پوشید و ز محش هر وجود
روز او تا که اینجا رسید از اجه درشت
گر تو نیکی نکسیه برگردار نیک خود ممکن
و در بدی لا تقطورا حق زهر مانوشت
ای بسا خورد بین زمجد سویی و زخ میروند
ای بسا مسکین که ناکه شب بهشتی در کشت
مرحبا آنرا که اندر عمر خود یک صبحدم
خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
باز لک کاری نداری اتصال امر کن
این فضولیها بمان ای مرجع خاک تو بخش
دولت دار الغیر و وصلت حورای خوب

کی توانی یافت آخر با چنین کرد از پشت
خاک آدم بین بعثت پیر انصاری بود
کربی یک ذلت او را ایرد بهشت او را بهشت
این ستیزم و جدای باکی قدسین الرشد من الغی
ترا ای دعا کار با ازل وابد جکار دست از فضولی بدار
و خود را بشریعت سبار و در نی قضا و قدر جامه دین بر
خود مدد کار مکن نه جایز علیکم بدین العجایز
زهار و هزار زهار در خانه کسی اگر چه کستارخی
بی مروتی دستوری که شرعانه معذوری درازد که
سرای الهیست و حر و طلسر بادشاهیست غیرت و
ربك الکرام ترا چون نداشت عمر هان تا در نیایی نه
اجازت باش تا حقیقت شود مجازت و نمازی شود نماز

اگر ترا اختیار بودی و از حق مکت یاری بودی
حضرت کبریا بفرمودی که ای انبیا و دیعت نماز را
وامانت نیاز را چون متقضیان باز خواهید از بندگان
انبیا گفتندی الهی چیزی که ندادی جمعه خواهی اینزد تعالی
نه خواهد نه صفر و لا یرضی لعباده الکفر جانه را
قوج بخشا ان الله لا یأمر بالفسح خانه دل کنی بر دور
و کوی که حکم از دل جبر بود اگر کناه از خداست بنده
غنا بجز است قذف از خواجه و حله بر غلام شرعانه جایز
بود و السلام دانستن اسرار از بی و کار هر یزی و هر
بشریت را بر اندازد و فهم انسانیت را بگذارد از دل را توجه
دانی و تا ابد نمانی از دل بخریست ذخار و توصل صالک کمال
درهای که هزار فوج غرقه کند بیک موج انبیا یا نه همه

دراکی و اولیا یا نهمه جالاکي ظاهر شرع را بودند
و درازا خوض نمودند ای نیم نفس توان گجا و این هوس
ای ماه عقل نو در زیر میغ خود را من بر تیغ که ترا از چهل
تاریک است و علم از ترا چون روی تیغ باریکیت
نی کر به مجوی ریت تخی را

تا فهم کنی تو حکمت علی را
ای شبهه لایقی تو این دربارا اری جوکان از ترا
کوی و نههار تا نکوی که نقش بند الست بر کار رست
جه همت را بر عمل دار مقصود تا در جهان باشی مضمون نفس
درنی لذات او را چه خبر از ذات ما بدین دستار و کلاه
جه دایم اسرار الهی مغفرت را تقوی باید و معرفت را
معنی باید و ما را است جهل بر ما کی شود سهل

دری از ازل بطنی با نیکو

کرد

کرد زنی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خست که بی وفا خواهی رفت
بنگر که کی و ز کجا آمده

میدان که می کنی کجا خواهی رفت
و بیاد بروت بخند آهسته باش و خرش و چیزی که
نداری بفروش اگر در جبر خود عزیزی آخر بینی که چه
جیزی در لوقطره خون و حاصل تو دنیا و دین و طفولیت
مهدی و در دولت جهدی چون بدست آید مرگی گاه آتش
و گاه آبی و عاقبت مسترایی

خندی هزار انعام باری
و اگر ام جباری از بالای عرش نامتناهی فرش که خاطر
از تعداد او قاتر است بسوی تو لا ینقطع و متواتر است

آخر این جنین معنی دانی و در پیش کش او نداری
خدای که ترا در عالم عدل نکداشت و از فای فنا برداشت
و از نطفه انسان کرد و با تو هزار احسان کرد آسمان
سقف تو زمین وقف آفتاب طباخ تو ماه تاب صباخ تو
کواکب بیل راه تو ریا حین تماشاگاه تو لوح و قلم
جرید را از تو عرش و کرسی قبله نیاز تو برف شکر
نعمت تو اقطار امطار رحمت تو بار و زان فراتر تو آب
روان نقاش تو آتش سرکش مطبخ تو خالک پاک منزله
مقام تو ساعات مستان صومعه تو اوقات تابستان
مزرعه تو ادویه مفید و ای تو طعمه لذیذ غذای تو
سارستان دنیا بازار تو نگارستان عقبی گلزار تو قرآن
سبب هدایت تو فرستگان مستغفر جنابت تو جواهر

دلایلی ارایش تو ایام و لیالی اسایش تو ظلمت و نور شاد
وان تو وحش و طیور زیر دستان تو انبیا و رسل اطبای
تو علما و مشایخ احبای تو بهشت جزای فردای تو دوزخ
سزای اعدای تو تالعات آیات الله تنگوها و ان تعبدوا
نعمه الله لا تحصوها این همه مسخر گیر و دار تو مشرک
و بار تو ای مسکین غافل ای لطف خدا ترا شامل کل هسته
باغ انسانیتی پرورده فضل سبحانیتی ای روح ازجه جنین
نفسا نیستی فی تنی که از شهر مسلمانیتی امروز توبه
که فردا نیستی پس که بر ما غالب آمد نفس پس بیدار ما
گشت شیطان همنشینش تا کند شاد ما
رحمت ابلیس خود را میزند بر قدله
فرست تقدیس خود را می برد از یاد ما

نیست مادر دختران و الباقیات الصالحات

تا شود شاد قبول لطف خود امداد ما

بر کناهیر و تباہ نامہ عمری سیاه

لیک قرآن رهبری ما نور و ایمان ز ادا

فعل ما را اگر وظیفه شد معاضی ای بر

وینچه غم قول شهادت کشته است اورد ما

در دم آخر لعین کر قصد ما دارد چه باک

استوار است از یقین و معرفت بنیاد ما

در کمال لطف احد چون دست گیر ما بود

گو مگر بید اندر اندر در بنده و از ادا ما

و در نماز دارد نیافانی ظلمای ما

غم محور کاین دنیا را کرد خلد ابا دما

کفر و ما اینم از نیر و سیر انصاری چه غم

چون زد کوس را غشنا حق رسد فریاد

اکفون جمعی پیدا شده اند که ایشان ربک و نیکی بش

نیست خانه و مانی دانه و دای شمع و قندیلی ترش

زرق و زنبیلی ترشیم و زبلی توفی و جوکانی سرای و دروگان

سفره و سماهی حجره و اجتماعی صومعه و خانقاهی

ایوان و بارکاهی قومی تهجدی کوهی تشهدی

بعضی صوف پوشیده کوهی موی تراشیده و دل هزار

کس خراشیده آستین کوتاه چون اهل راز کرده و دست

بمال مردم راز کرده روز تاشب کرامات گفته و شب

تا روز بغفلت خفته از سوز سر بنام قانع و از دل و

دین بایشان هزار مانع کلمات همه از مشاهده
و فوسن کما که گریخته انجام دهد ایشان را نه در خانه
دل هوایی نه از خوان فقر نوایی نه سوی شهر شهود راهی
هر یک را سکر و سیمایی با دسیایان در نظر مردم و لوساله
نفس در مردم تو بنداری که صوفیانی نی عسند و
لافیانش بصورت شمع عشاقند و سیرت جمع فسادند
اندیشه ایشان انباشتن شکم و بیشه ایشان مگداشتن

جاهلی چند از دل زنی شده

صوف بوش و شیوه و شناسی شده

هر یکی را ظاهر معور لیک

باطن و سیر او دل سنی شده

خواب و خور را کرده عادت همچو کاو

وزر هر طاعت خرابی شده
مرد باید در ریاضت دور و شب
استخوان و پوست جو جگر شده
ای سالک روشن جبین مبین این جنک با فرقه است
که ناموس ایشان خرقة است بگوید بوشان سبز
خوارند زرد رویان سیه کارند در دقصر بر افشاند
آستین و از صد یکی نه راستین شجره خبیثه خوراند
قوم لوط و امت محمداند جوزا همدیدند همه
طوطیانند و جوزا همدیافتند همه لوطیانند
با این همه غفلت و غی تحسینون انهم علی کل شی اما انان
که مریزند ز اشغال زمانه فرزند و طالب نیاز و درزند
و زاد راه آماده کردند با این همه روزی ایشان پراشتن

و بی سرو سامان کار ایشان بر آنه در شهر شادمانی قوتی
توقعی و بر فوت کامرانی تاسفی اگر دوست ایشان را
بردارد مسکینند و اگر بکارد بی کینند اگر قوت
شود کجها و بدیشان رسد بجهنم و زمانه کج باز دست بجهنم
نه انجان مردانند که از دوست روی گردانند تکیه
و عظم ایشان سر و الصابرین فی الباسای والضراء
نه شیخ گویند خود را نه مولانا تَتَعَوَّنَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَ
رَضَوَانًا بَشَرًا ایشان ذکر دایم اکثر ایشان از دنیا صابر
اسمان برکت ایشان قایم زمین از سعت دل ایشان
های بر صفت ایشان وَلَا تَخَافُونَ كَوْمَةً لَا يَمُرُّ بِكُمْ
از هیبت الوهیت خون اینان طائفه الهیاند و در بحر
عشق مایه اند بعد از روزه سه روز بتان ریزه

در یوزه روزه کشایند و در مشاهده شمع آیند شوری
از سروری نوری از حضوری عیشی از نماز عشرت نیاز
کوشه از خلوت قوشه از سلوک نقلی از زهد نزیله
نی شبهت جنکی از حاجات بریطی از مناجات ربانی از ناله
شرابی از ناله هاریک دایم جوئی و شهود نازی و نیازی
کروهی بقیام استاده جمعی بسجود افتاده ساعتی آه
گویند لحظه راه جویند زمانی زاری کنند و طلب رضای
باری کنند با انکه هر لحظه قطب بدهند از یکدیگر
دعای خیر خواهند حاصل عمر را فواله کنند و بخلق
دیگری حواله کنند از دوست شایدها و از بندگی از ا
دیها مر جیاقومی که داد بنده کی داد داده اند
ترک دنیا گفته اند و فریاد از داده اند

روزها با روزها در گوشه بنشسته اند

باز شبها در مقام بندگی استاده اند

نفس خود را قهر کرده روح را داده فوج

زاد تقوی بر گرفته بهر مرگ آماده اند

ظرفه العینی نبوده غافل از خسر و لیاک

سیلها با این همه از چشم خود بکساده اند

یک زمان از نوحه همچون نوح خالی نیستند

گویا انجان از بهر زاری داده اند

شعله دیدند و آتش یافتند از عشق او

روز و شب در کج خلوت بر سر سجاده اند

زبنا گویند و نوبلیک عبدی بشنوند

حمله سمت الست از جرعه این بادیه اند

تا بدینا آمدند از کلبه کمتر عدم

سوی حضرت جزینا زونا له نفر ستاده اند

بیراضاری تو میدانی که ایشان کیستند

فرقه بی گرو فرزند مرده دلساده اند

روزی در خود نظر کردم خود را دیدم عوری و نفس را بر

خود زودی از من برآمد شوری که کمتر چون کفر تا الف قدیر

عبادت نون کفر درین راه مردی باید روحانی فرد باید

ربانی که ترک خلایق کند و قطع علایق کند و مراعیایی

و فرزند و خیالی و پیوندی و بسبب ایشان و سجود من

بریشان ما و منت فرزندان معونت دلبران پر زنده من

قرض و ادای آن فرض خدمت ایشان کفر یاد و ای دل بریشان

کفر گریز اندیشه بودم که ناگاه جوانی دوستاری هوا دار

دینی شقی که مر با او مصافقت بود بعد از چند روز
که مصافقت بود از در آمد که کوئی مه از بر آمد
که سینه نمکین و دیده نمکین از غایت مهربانی گریان شد
و در کار من حیران شد گفت هنوز غم ما هست این
جه ناله و آهست هنگام شادمانیست چه جای پشیمانیست
چون نوبت به بیری آید اگر غم پیش گیری شاید رخسار تابوستان
و در گلستان خرامی و غمها از دل رایل شود و روح بصوح
مایل شود چندان ناله و آه لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَا
بکی و عید و زخ و تهدید مِنْ وَدَائِهِمْ بَرَزَخ شاد باش
ای نیکو سیرت فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَابِرُ كَثِيرَةٍ رَشَّة خوف را
چندان متاب عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَالْيَهُ مَتَاب خدای
از حیم وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ علی هذا چندان الطاف

کار سازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد دل
از بند غم آزاد کرد چون سودا نهاد و صفر ارفیق
بعالم صحرای تا بقدم موافقت و مرافقت بجز از مرسل
و سبزه زار دیدیم که نمودار بود از بهشت خاک او غیر است
میدان آورفته گل او بناز شکفته جانور از دنیا صحرای او همه
دیبا درختان بلند او هوای او بی کردند کلهای او با طراف
میوهای او با جلالت جویبار آب از شبنم و گلایه در
شکوفه های او نقیصی و در بر کهای او نقیصی در هر طرف
سبزه و در سبزه غنم بید خنجر کشیده که سرافراز
غنچه بیکار راست کرده که تیر اندازم چنان در امتنای بیام
بر قدم قیام بجه دعا باز کرده و غم حرم را ز کرده بنفشه
چون تابان بکاخه و سر خجالت پیش انداخته سر کس

چون مری می مراد از دست داده و دست عجز بر سر نهاده
لاله چون رعنا یان شیفته و بر نایان فریفته مازنی
وینکی کرد ورنک چون عاشقان نی باشک خوف و رجا از
ذوق و زینک نسیم خوانم ری نموده بسیم کل زرد چون زنان
بر یور کوشیده و سر تابان ز پوشیده کل سرخ از بر
حاضران و تماشای ناظران بر کلبن تازه رخ را داده غازه
کل صد برک چون فقیران بی برک با خرقة صلباره و
عالم بد و نظاره نیل و فرج چون اهل کرامات در اظهار مقامات
در این خاکدان بر کنده و سجاده بر آب افکنده سوسن چون
والهان ر بوده و خائفان هرگز نبوده نطق را کرده فراموش
و با چندین زبان خاموش غمخکان در برده های دنی چون عروسان
ش میکن اقتدا کرده بساده و بکن نهوده رخساره قمریان

قمریان چون مقربان بر کار طوطیان چون صوفیان
ادکار بلبلان بر منابر اشجار خطبه حمد حق کرده تکرار
و چهار باس شب بیدار و هر باس بنای ملک بروی کار
باس آخر روی سویی آدمیان کنند که ای غافلان و بیخبران
تا چند درستان نظاره کنید تا چند بوستان نگرید تا
تا شکوفه و درخت ببینید بکره بکورستان نگرید تا کار نیک
نخت و بد بخت ببینید تا چند بوستان نگرید تا کلهای
شکفته ببینید بکورستان نگرید تا دیدهای شکافته
ببینید تا چند بوستان ببینید تا بر طاووسان ببینید
بکورستان نگرید تا کیسوی عروسان ببینید تا چند بوستان
نگرید تا لاله آبدار ببینید بکورستان نگرید تا زلف تاب
دار ببینید تا چند بوستان نگرید تا غنچه و گل تازه ببینید

بکوردستان بگریختان تا ناله ای افشان بیدای جوانانی که شما
در خاک خفته این چنینند که دوستان شما کل می یابند
و شما کل می یابید در بوستان گل میریزد و صندیر
خاک جعد جوانان و کیسوی عروسان ای خاک کار جوانان
رخساره جوز ماه چیست در آن که بهای عقیقین ایشانرا
چو سفال کرده باشی و قامت های چون سرو روان ایشانرا
خیال کرد باشی

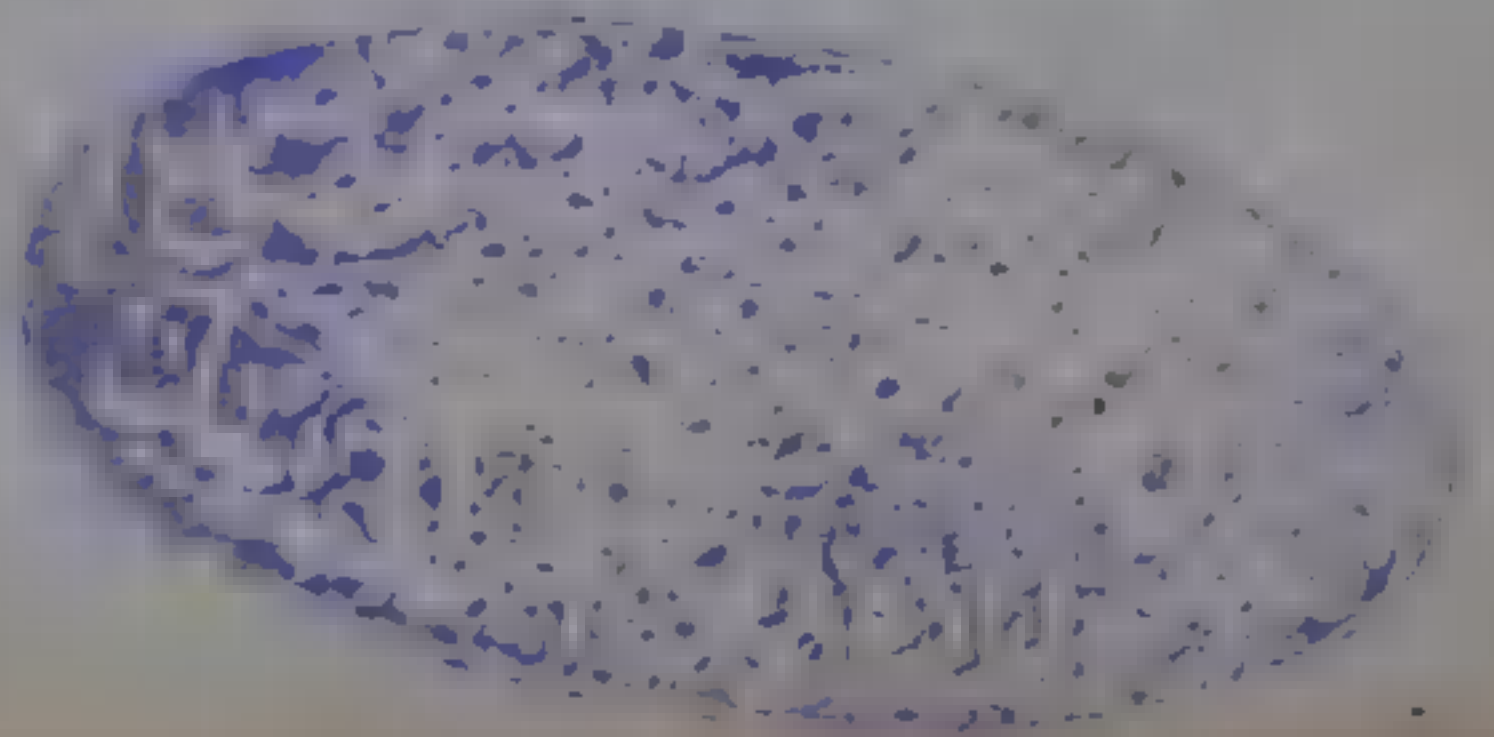
الرحیل ای دوستان ما رخت خود بدستیر

بر شما باد امبارك آنچه ما بکداشتیم
منزل ما خاک تین بود و ما از خیره کی

قصور و ایوان نامیان آسمان افراشتیم
ما در بود است آنچه او را مال خود بگذاشتیم

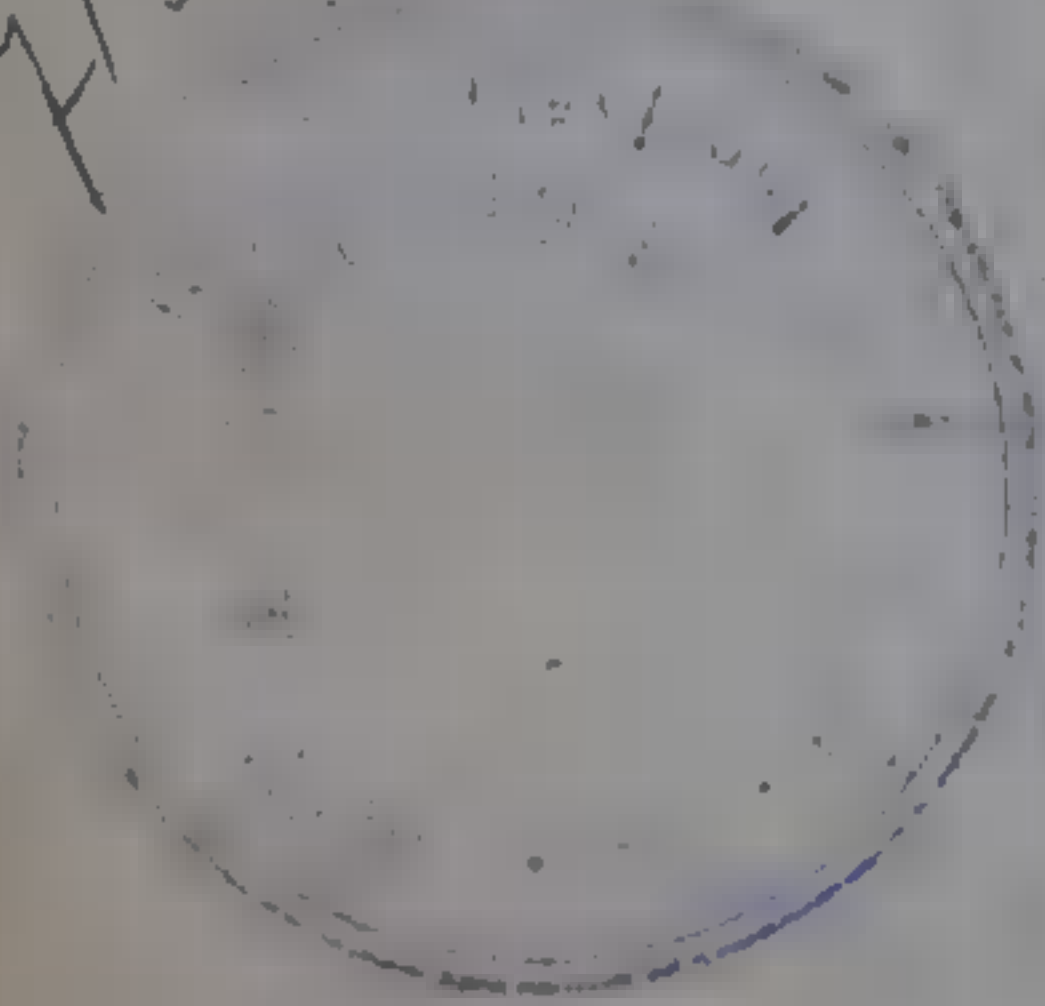
ما در بود است آنچه او را عمر خود بداشتیم
ای بسا اینها که در خصل خویش انصاف دیا
بهر نوشا نوش عیش دیگران اینها مشتیم
چون بدیدم صنع فاطمه و کشاده شد خاطر
باز کشتن رخساره و جندی گذشت در میان در وقت خزان
و بیدانفا و بهمان بالغ افتاد دیدم که حکم الهی رسیده
و صرصر تیر ما می رسیده کلها ریخته غنایان اگر ریخته
لا اله مرده شد کوفه بن مرده بنفشه بیاد نیل و فرسوکا
نسرین افتاده بر کس جان داده سمن او آن چمن بجا ره دیان
در سکرات چشم عبرت بین در قطرات غنچه های زبده برکها
بوسیده جوینا رهنا سراب کشته کلزار خراب کشته
هوای بر کرد سبزها رخ زرد نازنینان زمران کشته تیغ

خزان و باد بی سرو پای هر یک دفن کرده بجای ابرویشان
کریان رعد در نوحه کی غران نارد در دل انار نهان انکور
خون از دیده روان آسمان کبود پوشیده زمین رخ را
خراشیده زانغ دران مصبت نگاه کرده و جامه بر خود سیاه
کرده طوفان از بلع نیر آمده و بجای بلبل زانغ آمده
شباب دران حالت نگرسته **أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
گفته و گریسته ای جان بدان و آگاه باش که بهار عمر
حیوة را تیر ماهیت بامداد عمر را شبانگاهیت غره زند
کافی را حاقیت زکاح کامرانی را طلاقیت اکنون
بحکم این اشارت از تنعمات نفسانی و مستلذات شهوانی
ندامتی نمایی که هر که در روز جوانی تخم عبادتی نگاشت
زیان کرد و سود نداشت و چون جوانی رفت بی ادباً فلن

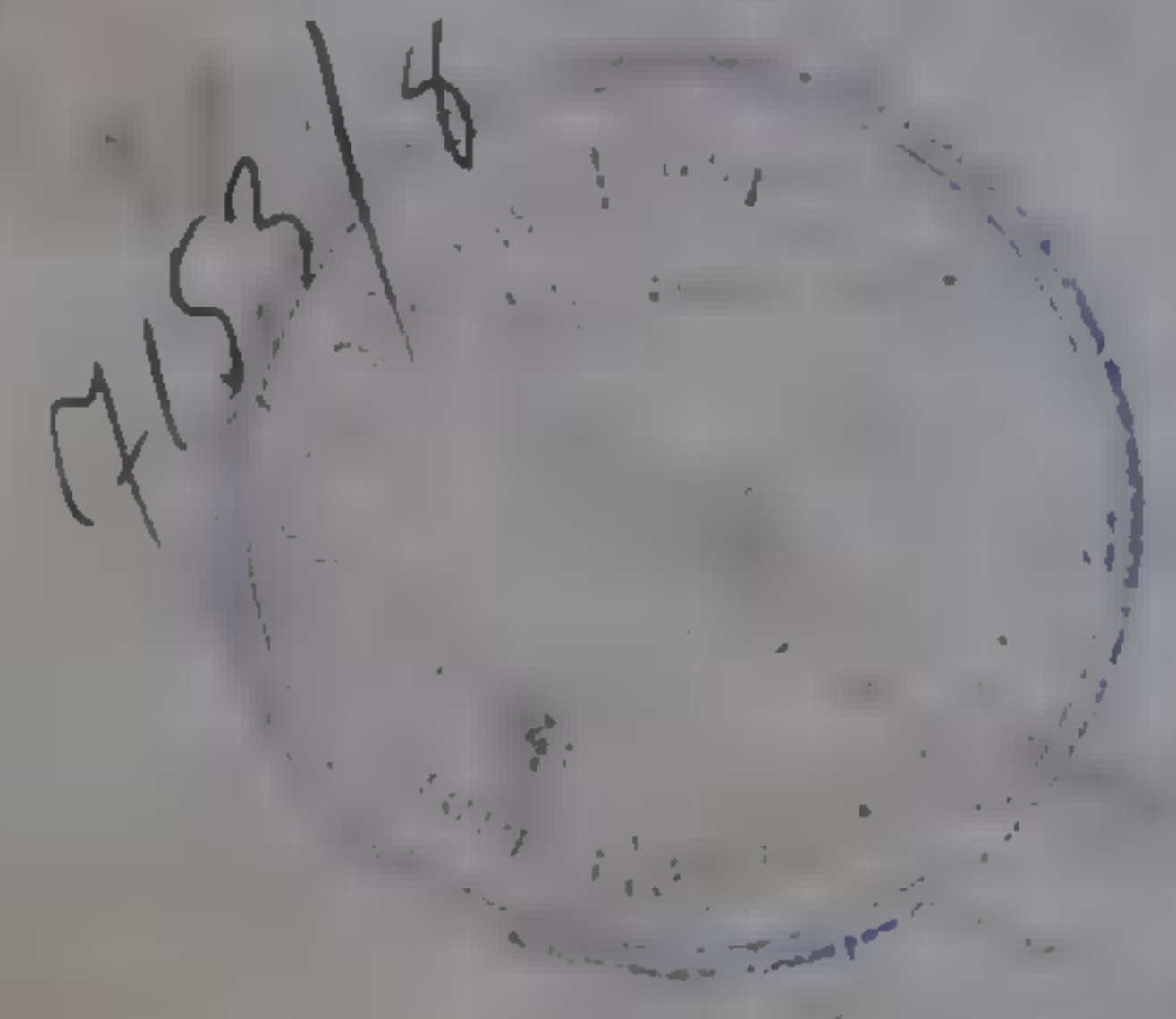


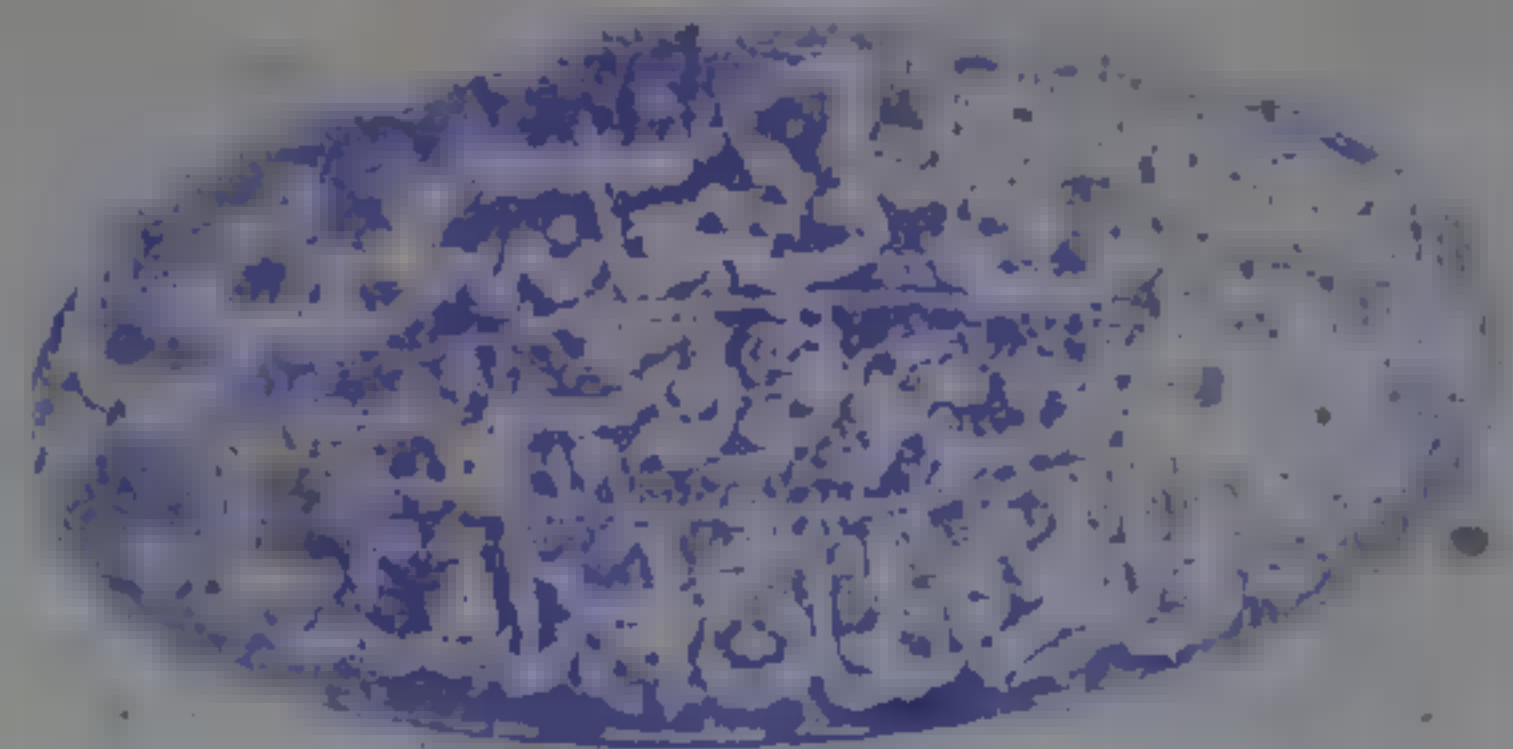
تَسْتَطِيعُ لَهُ طَلَبًا جوانا ترانه بسجین خدا پس واه و نه در
کوی دوست ماوی نه ترک بزه نه سبک مزه تو نکویی
که درجه راهی ویا کرامت خواهی نه رای ضیا
نه یابی قیای نه حرمت تمامی نه طاعت مدام
نه حضور ساعی نه سرور عبادتی آبدوی
دین میر و با پروردگار خود مستی اگر طالب
اقبالی بس جرافارغ البالی تا بکی در خوانی و قست
اگر دریایی

7/53/7



بر آردن کاه این مراد مرعولو است که این تمام
 و عاید ترادع لافند طغان حضرتی امر ترغیب ازین
 رضوانه لافند و ازین در قدیم ترینه این دیرو و کزوفه
 لغزوفه و فی لطف یوزنزه و لاف سولیم فوق المخطوط مخطوط
 اولوب بزکته و فروداروب فرایه ترغیب این موردی ممکن
 اولدوغی قدر خصوص فریور که حصول و فی موصوله ابر کوراز
 و به جولب و سراج الیدین منسوب محمد لافندیکس و ولتی ازین
 ازین قریب اولمفلد لکاف و فی اولمفلد صدق جلیق قد القصار
 لافند سراج لافند مع لافند لایبار قو لکن جلیق و لاف
 مجتهد و لافند لایبار عرلو طغان ضعف اوزن اولدوغلین
 سراج الیدین اولمفلد خالی تریکور موردی جلیق سراج الیدین
 و قوبه اسکندر و فی سراج الیدین برین فایه طغان مکنه





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ
 الطَّاهِرِينَ قَالَ الشَّيْخُ الْأَمَامُ قُطْبُ الْأَمَامِينَ
 الشَّرِيعِ سُلْطَانِ الطَّرِيقِ تَرْجَمَانِ الْحَقِيقَةِ قُدْوَةُ الْمُحَقِّقِينَ
 اسْوَةِ الْعَارِفِينَ مَظْهَرِ سِرِّ اللَّهِ الْبَارِي أَبُو اسْمَاعِيلَ
 قُدْسُ اللَّهِ رُوحَهُ الْغَرِيزُ
 کہ مقابلتی رفت میان جان و دل کہ نہ آدم بود و نہ حوا
 و نہ آب بود و نہ گل نہ بہانہ را خانہ و نہ سبب را منزل حق
 بود حاضر و حقیقت بود حاصل قصہ نشود کسی باین

شکلی

شکستی کہ دل مایل بود و جان مفتی در از
 جان برسد کہ اول کار تو چیست و آخر کار تو چیست و
 تراش چه جان جواب داد کہ اول کار تو فاست و آخر فناست
 و ثمرہ اش بقا است دل برسد کہ وفا چیست و فاجیت
 و بقا چیست جان جواب داد کہ وفا عہدہ و سترا میان بستن
 و فنا از خودی خود رستن است و بقا حقیقت پیوستن است
 چون عہدہ و سترا میان بستن از خودی خود رستی چون
 از خودی خود رستی حقیقت حق پیوستن چون ما پیرون آئی
 از پوست کہ محقق بہانہ است حقیقت ہمہ اوست
 عشق آمد و شد چون خون را اندر ک و لبوست
 تا کہ در انتہی بر کرد زد و بست
 اجزای وجود مہم کی دوست گرفت

نامیست از من بر من و باقی همه اوست
از آنجا که عدل صرفست تا انجا حجت ما بیش از آنست که
حجت تو بر ما چون مخلوق بنا مخلوق قایل گردد این مخلوق
درمان تا مخلوق مثلاً شی شود چون حقیقت خالی گردد منی عاریت
بود منی چیست گفتن من و تو اگر کوی بحقیقت پس حق کو و اگر
خواست حق یکی بودند دو علی که افراستی
ز کوسار ممکن چون باخر عفو خواهی کرد در اول نگوشم
سار ممکن دلی ده که در کار تو جان بازیر جانی ده که
کار آن جهان سازیر دانی ده که از راه نیفتیر بینایی
ده که در جاه نیفتیر دستگیری که دست او بر ندادم
بندیر که بای که بر ندایر طاعت از ما بجوی که تاب آن ندایر
از هیبت مکوی که طاقت ندایر مگو که چه کرده که درو اشویر

میسر چه آورده که رسوا شویر توفیق ده که استوار باشیر
تحقیق ده که در کار باشیر نگاه دار تا بریشان نشویر
بیاموز تا شریعت براه دار تا بشیمان نشویر برافزود تا در
تاریکی نمایم نمای تادرد وی کس نکریم بکشای تا بر در کس نکریم
همه را از خود برستی دهایی ده همه را بخود آشنایی ده تو
ساز که ازین معلولان شفا نیاید تو کساری ده که ازین
بستان کار زک شاید با صلاح ار که نیک نی ساما
جمع دار که بس بریشانیر در جلال یزدانی و در کمال سبحانی
نه کس تو مانده تو بکس مانی حرمت آن نام که تودانی نخواست
آن صفت که تو جانی که ما را از ما و سوسه شیطانی و از هوای
نفسانی و از غرور نادانی نگاه دار که می توانی ای کبیر که بخشند
عطای ای حکمی که بوشند خطایی ای صمدی که از ادراک خلق جدا

ای احدی که در ذات وصفات بی همتایی ای خالق که راه
نمایی ای قادری که خدای اسزایی که جان ما را صفای خود داده و در
ما راهوای خود داده ما را آن ده که آن به مکار ما را بکه و مه
۹ یاد به خلق را بر حمت جان ده

در دهمه را بسیار در همان ده
من بنده ندانم که چه می باید خواست

داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده
دیده ده که کرد شمن به بنید دیده افکار شود و اگر
دوست به بنید یک دیده هزار شود اگر همه عالم را بد کرد
جرایع مقبل نبرد و اگر آب گیرد رافع مدبر نشوید
ندانست چون دانست نتوانستم هر که نخواست بار او از دل بر
خواست سخن گویند کل است و سخن را بنویست آنچه در سخن

دان یابی در سخن گوینست گریه یافت تو از روی ماست در
یافت تونه بیا روی ماست ترا چون جویر که در ملکوت
کمر از مویر درین ده نعره یعقوب باید یا ناله مجنون باید
پر درد باید یاد امن بر خون روزگار او را می جستم خود را می
یافت اگر کنون خود را می جویر او را می یابم گرسنه بودیم
تو خواندی ترسیده بودیم بر خان را تقططوا تو نشاندی
این همه او کند و در کردن این و آن کند کار دان کار
میراند و مدعی ریش می جنبانند بیری و بدی تا نشوی بی نری
نفسی ده که در آرزو ما باز نشود قناعت ده که صفره حرص
ما باز نشود حالت بهانه است و مقالات افسانه است مرد آنست
که ازین هر دو بر کرانه است این سخن را نه اثبات بکارست نه
اسناد گوینده این آدم است نه آدمی زاد این سخن آنست که قلم

بر تافت و نه قاصد بدین شتافت بحیفه آن سرشت و استا
آن یافت یکبار درین دریا غواصی کن که از ویکی باشد جوهر که
بدان توان کر شوی و با غرقه شوی نهان در جوهر شوی اگر غم
این راه داری بر خیز و قصد این راه کن نه زاد بر کس نه همراه را آگاه
کن عاقبت نیاز دارد سخن کوتاه کن زبان در هر روز گزشت
ز کرد در سر مد کورد در سر هر شد هر در سر نور جان در سر عیان شد
غیان از بیان دور بیداست که نازیدن نزد و بجست و نازیدن
عارف بیکست علاج از حقیقت میگفت شریعت بکلاشت زند
کافی خود از راه برداشت اینی که محقق کی حق را بیکتا شود نگاه
که سه چیز درو پیدا شود بهره حق از بهره آدم جدا شود آب و
خال باد و خوا شود و نور غیب با خدا بیکتا شود تاد و کانی
بر جاست نسبت باد و خواست چون دو کانی بر خواست آن یکانه

خداست چون سیل ربوبیت در رسید کرد بشریت بر خاست
او محبوب نیست امانه هر دو دیده را عیانست این قدر بجزمت
بنیوش که نه وقت بیانست در و ق صوفی سخن ازک نیست
از جانست از جان هم نیست بهانه زبانست اگر طاقت ^{شدن} یو
داری می بنوش و اگر نه بکار شتاب و خاموش این
علم سرشت و این قوم صاحب اسرار با سباز بازار ملوک
جکار آنچه از تو سپر ما آمد بر سر کس نیامد دیده
که بنظر تو آمد باز بر نیامد اصل وصال است باقی
رحمت اب و کل است میان کوش و علم توحید راه تنگ
است و از هم هر آب و گل زبان تصوف را ننگست و میان سخن
و میان یافت در این جنگست کلید کج بدست عارف و بدست
مدعی زنگست از خویش رسته را دامن فضل در چنگست

صوفی را در پی و فردا محال است می و فردا بر صوفی همه حالت
نظر خود بر مامان کن و ما را برداشته خود نام
کن ملای نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت است ای نا
دیده و ناجسته حاصل و ای جان و دل را زندگانی و منزل از
بیش خطر و از بس نیست راهی بس نیست که جز دوستی تو ام نیست
کناهی نه نیستونه هستونه بسیدم نه بیوستم نه
نخود میان بستم لطیفه بود از ان مستم کفون زیر سنک
دست از صولت عیان بود آنچه حلاج را بر سر زبا بود حیا
صبر از من بر مید و طاقت شد سست غم آرام گشته و قناری
رست از گشته تو خوز ناید و از سوخته تو درود
کشته تو بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن خوشنود اصل
توحیدار عقول بیرونست عین توحید هم از تو

۱۱۰
دانم که هست اما ندانم که چونست عبدالله را از حق الهام است
که منزه از ادراک و او همام است در آن محل که سنت بای
گیرد بدعت زهره ندارد که جای کرد مشبهه مرده است
و معطله مرده را با مرده و مرده از صحبت مدار هرگز تشبیه
بوحدا نیست نه بیوند و وصف خالق خلق صورت نه بنده
خدا را بهر چه بشناسی بیش از آنست که او بر زبانست مهر
او زندگانی جانش دوستی او بهتر از دو جهانست صد خدمت
او بهزار جان را بکاشتنه او را نیست که کوی از آنست نه غایبی
که کوی تا آنست نه مثل که کوی جفا نیست نه علفی که
کوی از بهر آنست اگر نه از تو آغاز کارستی لاف
بندگی و مهر تو که یارستی و اگر نه از تو این حدیث برخواستی
بور عمران طلب ازنی کی برخواستی و اگر نه ترا این معنی

بایستی محمد مصطفی قایم و قوسین را نشانی یکی را زخم
کن ترا گفت دیگری را در خانه امهانی خفت موکل سبحان
الذی اسری اکبر چه کرد او گرفته فراقه را و میگوید برو
لطف او میگوید بیا یکی را دوست بخواند و یکی را میراند
کسی سر قبول آورد او نمی داند نخورد سنده نه صبور
نه در بخورد نه میجو تابان تو آشناسم از خدایق
جدا شدم نهان بودم بیداشتم در جهان شیدا شدم نهان
بودم بیداشتم بر سه جین اعتماد مکن بر دل و بروقت
و بر عمر که در زنگ کیست و وقت تغییر پذیر و عمر
همه تقصیر است چون یار اهل است کار سهل است آنان که
صوفی نژادند بر طالع والقیث علیک محبة منی نژادند طاعت
دها مکن اما چون کردی بر بهامکن صوفیان خدمت

نکند ازند بلك از دیگران زیاده آرند اما چون بکنند بر نشاندند
از کار مکن که انکار کنند شومست و انکار کنند
ازین کار محروم است از خواه که دارد و میخواهد که
از خواهی از خواه که ندارد که اگر نخواهی بکاهد نبه آبی
که در بندانی آن ازنی که ی و زنی جان نری که ثنا ازنی
جان میر که دعا ازنی آن نکوتر که رشت بکناری و نغز گیری
بوست بکناری و مغز گیری کار میکن تا خاسر شوی روزی
از خدا میدان تا کافر شوی چون بیش بزرگی برای همه کوش باش
چون او سخن گوید تو خاموش باش مادر ایست جنانکه
خواستی آتش با صولست اما خالید باد ولست چون آفتاب معرفت
عیان گردد عارف بی بیان گردد دران منکر که اول در پنج افتادی
دران ذکر که آخر بر سر پنج افتادی چون بسیار به خواهد شد

طبیعتش به پیش آید چیزی که از دو عالم به بصیرت روشن آید
هر که وصل را نه سرا بود همه خدمت های او هیا بود
کار او دارد که یار او دارد حلقه درویشی بس قیمت است تا در خور
آن حلقه کیست جز نوبت بیخ آید مشک نی دنگ شود هر که بتو
نزدیکتر با تو جگ شود دوستی او را شاید که در وقت خشم
بر تو بخشاید اهل معذرا خوش باد مدعیان را دهان بر
آتش باد اگر عیب داند الله را نمی نگری خود را می نگری آب
عبد الله پیش دشمن مبرک بر ما امانت عرضه کرد بگریخت
کوه با ش کوه جوشت که امانت بهر من آمد بجای بهره
کوه ۱ انچه دوشخت پوشیدم هیچ نماند از انچه
کوشیدم سیل را لا و من درها مونم همه در روز داند که
چونم شریعت حقیقت رسیدن به تانست از بالا در آیی در

در ساری از در دریای در بر آیی نام تو در میان توانگران و در کسبه
دنگی نه ان خراب خراج میخواهند و ذره بانگی نه درویش را
نبود و اگر بود درویش نبود در چون خاکست بخته و آب
برور بخته نه زیر بار از و در پی و نه بشت بار از و
کودی اگر مستیر و اگر دیوانه ابرم باری مقیم این
استانه ابر یکی چهل سال علم آموزد چراغی نفیروزد
یکی سخن گوید در خلق بسوزد اگر در ای در باد ست و اگر نیاید
خدایی نیارست آه آه از تفاوت ماه دو بان آهنت
از یک کاه یکی فعل ستور و یکی آینه شاه باش تا کرد
از مصاف و اشود سوار از بیاده جدا شود
می بینی و می کشا و بر آوردی توانی انصاف نداند که انصاف
جیت انصاف نداند که بی انصاف کیست نه که از دوست

عیب نیاید اما چشم دوست بر عیب نیاید اگر روز صیاد
آب و خاک شوی به که در پسند خود هلاک شوی

هر چه داشت در با ختم و هر چه نداشت در پند ختم در
کشتی نشستم و غنیمت شناختم خوانم در دوست بدست
مقام است که یک کدم زیاده دارد دوست حرام است
هر که بدانت که نیک و بد را بداشت از غفلت بدست
و هر که بدانت که در آسنا و زمین جز خواست او نیست از
حیلت برست علم صوفیان هر کلامیست اما نه چون کلام
عامیست زیرا که عامی خود را اثبات می کند و حق را
که و صوفی خود را که میکند و حق را ثابت و سقیم بر تمام
شرا با ظهور اکامست غنیمت حلاج شنیدند قبول کردند نه انکار
نه صرفا قبول و انکار آتش فراق یار داشتی آتش دوزخ

جگر داشتی هر چه ترا پیش آید خدای از آن پیش
آید آنچه از آن ماست از ما نگیرد و آنچه از ما نیست بر ما نگذرد
ما را نان و جازده و زدم و نظر دره دادن
غراست و بستن عذر خود را ند که بگریه بهتر از آنک که بیا
هر که بر خود بند بر خود خند اگر میدانی که میداند
بشیمان شو اگر نمیدانی که میداند مسلمان شود
اگر توانگر آن بسیر و زبازند درویشان با حق قسم سازند
عبد الله بخای بسته به که با خای نشسته دشواری خلق آید
چیز است از وقت پیش بخواهند و از روزی پیش بخواهند
و از این دیگر اسرا از آن خویش بخواهند اگر تو خالق را
بشناختی مخلوق نبرد اختی استظار را طاقت باید ما را طاقت
نیست صبر را فراق باید ما را فراق نیست دوستی همه عیبها

پنهان کند چون در بر باید قصد جان کند زندگانی را دست
صید را در دام چه آرام است اگر از قفس دنیا رستی بلفظ
احد بوسی دفع تقدیر توان نداری و عذر تقصیر از زبان
نداری هر نعمت که درویش نیست نقصان دو جهان نیست
و هر شدت که درویش نیست نیاز نیست جاودانیت و هر
ایمان که درویش نیست و هر طاعت که درویش علم
نیست ببادان زندگانی است بندگی کردن جز ملک را بر
بنده خرامست تو او را باش خود همه عالم را غلامست
از ره نامویی دو کامست عاقبت خود در فدا ساز که کار در هر انجام
طالب علم عزیز است و طالب مال ذل علم بر سر حاجت و جاهل
در کردن غل دنیا بر خلق باش زنده باش خلق را نخر اش و خوش
ی باش اگر خدا نیاز داری بر این نیاز داری ای دلیل هر

سرگشته و ای دهنمای هر برگشته همه از روز
بسی تر تسند و من از روز بیش تر رسم هر تسند که فردا
چه خواهد بود و من می ترسم که دی چه رفت عیبی که
در شهادت دیگران ملالت میکنی و اطاعت نادره دعوی
کرامت میکنی اندک دارد می پوشد آنکه ندارد مفروش
اگر حساب تو با مایه دار است مزد و شمر و اگر
با مفلسانست من از همه در پیشم آن از روی که میورزی
زاد بر کس که سفر نزدیکست از ندامت چراغ افروز عقبه
در از و تار یکست ایمن مشو که هلاک شوی ایمن وقتی که با
در خاک شوی اگر همه خوانند که در تو نکرد و من
میخواهم که تو در من نگی اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط
بکساختی اگر صحبت خود را در بافتی روی از همه عالم

بر تاقی هر که میداند که او را چه میباید کرد
او را هیچ نمیباید کرد و هر که نمیاند که او را چه میباید کرد
او را همه چیز میباید کرد ملحا آنجا که تویی در دمنده تو بدید
تو شادست و بنده عزیز تر از آنرا دوست دوستی در رشک
بنود که رشک بنود هر که بر دوستی بر هانست دوستی
که در ورشک نیست دروغ و بهتانست ما در آن طاقت آشتی
و نه یارای جنگست خنک کسی که او را از تو زنکت
آنروز که با تو آشنا شد کشته دست از همه بشست
و بنیاد کشته دلبری مکن که هر که صبورست خوشی
غور مده که این دروغ فوراست بیدار باش که همراه میرود
اگر بجرم مسلمانم و اگر بد کردم بشیما نم کرم لبوزی
سزای آنم و در مریا موزی بجای آنم کنایه بتقدیر دان تابی

کنایه ای طاعت بتوفیق دان تا بر آیی حق تعالی دنیا را
بیا فرید و بر قوی بیاراست و گفت این جای بلاست
و آخرت را بیا فرید و گفت این نشانی و خود را بر قوی وعده
کرد و گفت ای جوانمردان دو کیتی این ماست یکی راهت
بهشت و دیگری پیرا دوست فدای او بر که همه اوست در سر
گوشتن دارم در از ندانم که از حسرت کویم تا از آری می
کرم و ای برارنده کار هر دو عالم خصمی و کواهی و شفیع حکم
هر که ترا دید جان او بخندید و هر که در تو رسید
غمان او بر رسید در وطن غریب کشته و بر خوششان گران باد
در از روی خود بسوخته هزار بار باز بر برو از شاه را صید کند
و عیال با او از خود را در قید کند هر که ستاخ که از تعظیم
خالیست حرمانست و هر حقیقت که از شریعت خالیست خدا

شریعت آنست که بد خانه شوی حقیقت آنست که در شهر
بمان شوی اگر ذرا قم آخربد کاهرو و اگر نه صدیق در دام
این بار اگر آن گم شده بدست آید از دست دهانگیر و اگر بجان
و دل بخورم بدعوی برهانم این بار آشنا ناموخته قصد
دریان کنور آب بشوم تا باب آشنا کنم این فصل که
رفت از اول تا آخر همه اسرار است اگر کوئی محرم کوی که
نه قصه باز است تا محرم یابی و درین روز کار است که محرم
این روز کار در خود این روز کار است بنظاره نظاره کریست
شدم چون شراب نخوردم جرات شدم مگر مرغ مهره آشیان
بیار امید هر چه جزیره او بود بر مید درویش نه دنیا و طنست
و نه عقبی جای نه دوزخ مکن است نه بهشت برای طالب دنیا
رنجور است و طالب عقبی مزدور است هر کوه که بر آورده مهر است

ها مونس و هر آب که نه از جوی اوست همه خونت
طاعت بامید بهشت مزدور است مزدوری از دوستی
دور است بهشت بیکر آفریدند و بهشت بغضب تا مزدور
نحمت زید و عارف یارب ای بهشت سر تو ندارم در در سمره
و ای دوزخ تن تو ندارم از خود خبر مرده اگر بای داری در بند
او دار و اگر سرداری در کمند او دار اقرار کردی مغلسی و هیچ کس
ای یگانه که اقران مقدسی چه شود اگر مغلسی را در نفس بسین
بفریاد رسی از آسمان تاج می بارد اما بر سر آنکس که سر
فرود آرد در دنگ و بوست نکرد دوست بگر بجاریت نازید
کار زناست از دیده دل دیدن کار مرده است آن نمایی که او
اگر چه بتو نمایند انچه سنای آنی آنرا که خواهی آب در جوی
روانست آنرا که نخواهی چه در هانست

باز کار من منکر بکردار من از دوست عند خواستن
نی مرقیت عند قبولنا کردن بی فتوتیت
عمر بر باد کردم بون خود بیدار کردم چنانکه بروی کار در
منکر هر روز که بری آید و بس بر آن که بجان زنده است
از زندگانی محرومست آن جان بدو زنده است حی قیوم است
مرد و در بهشت می نازد و عارف بدوست ز صوفی حکویر که
صوفی خود اوست دانم که هست ندانم که جونت انکس که بدست
که جونت از دایره عقل بیرونست روزی مقدداست توش
بخواهی وقت معین است توبیش بخواهی بسا کس که زانوی نوبی
مادارد از ما بهزار فرسنگ است و بسا کس که از ما بهزار
فرسنگ است و زانوی نوبی مادارد کار دینه شد و شمار
دینه بماند حاجت دیرینه شد و حجت دیرینه بماند بعلم

قطره قطره می شمارد و بجم در بادریا می کشد و درویش
چون شمع است و او را بشت نیست کاش همه نیکوست هیچ
ذشت نیست هر که در آمنت در او بخت و هر که در شغل
افتاد از عافیت بگریخت ای یکتایی ذکر و ای دانا بی فکر
و ای قادر بی اگر یکبار در من نگر از تو چاکرینم که گریختن را
راه نیست ترا چگونه یا بر که و هم از تو آگاه نیست مقام
مادانه پیش بیداست و نه بس این اشارت نیست که هر تویی و بس مرا
دل از بهر تو در کار است و گرنه چراغ مرده را چه مقدداست
چکمر تا ترا شایر می مکس خون دل از دیده بالا میر
نه کلید من دارد که در بکشا یر که کو کار بمن استی بر خود
بخشای یر بایسته او را هزار شب قدر است نا
شایسته او را از شب قدر است هر که

گوید دستش غلزد که می دهم آنچه تو گشتی
آب ده و آنچه ما گشتیم فرآب ده بهار سه بهار است
و اینست که در شمار است بهار است این جهانی و آن هست
جهانی و بهار است آن جهانی و آن بهشت است و نعمت جاودانی
و بهار است نهانی از داری ای جان مرد درخت هستی
خود را از بیخ بر کن و در دریای نیستی افکن آن نیستی که هر
هستی ها غلام است از بوده و نالریا از نابوده
از بوده و محالت و از نابوده بهوده دانی که
من نه بدست خویش و از خواست بس پیچیده و درویش و آه این
گرفتگی و اسیری آه این انتظار بدین پیری عبدالله در الله
نماند هیچ اینست که گفت بر پیش میج الله را غره بعرض حاجت
ونده کن پی قصه تمامت دیگر جد برسی آن حقیقت که

عبدالله از الله معلوم است عرش و کرسی در و کومت
آفریدن عرش تبلیس است هر که حق را محتاج عرش دارند
بتر از ابلیس است از خود در دستان که از ما برسید
گشتی شکست و لباس آسمان در دید روز روشنست اگر چه
خود نابید است این سخن با بیگانه بیگانه و با آشنا
آشناست طاعت بر اینست عاریتی معصیت بر شایسته
او بردیست قیمتی جانان اهل معنی در تفاق شد
جان اهل معنی در سراسر تفاق شد چون شاد روان خود را
بار کشند همه حالها در شود چون آب در جوی کرم
روان شود همه عیبها هفت شود اگر یک شی را بسوز
طومار کرم تباه شود و اگر خجالت مادر کردن مانندی همه
رویها سیاه شود اگر یکسری حجتی و اگر بسوز

طاقت منه عبداللہ را آہ بخش کہ جو نہ بر آید کار
دو جهان بر آید فرما فرمای که از بوده بگریز
و یا از بای قسمت برخیز شغلیست مرا بر سر از رسته خیز
در دست من این کرد تمامست کہ در حکم تو مدی حرامست
اگر ابلیس آمد مرا بد آموزی کرد کند خوردن
آمد مرا کہ روزی کرد اگر دوستان تو عتاب از ما بردار
و اگر مہمان تو مہما ساز اینکودار درویش آب در جہاد دارد
و نان در غیب نہ بندار در سر دارد و نہ ز در جیب
ناظری حکویم و واقعی چه بویز آن آئینہ کہ در
بیدایی بامست از من نہ جلالی چه جویر کناہ در جنب کرم تو
زبونت زیر کہ کرم تو قدیم و کناہ اکنونست
طاعت در میزان کرم تو کہ از شاشکی امروز بکوش تا فردا

نکویر کاشکی بفضل خویش قایم و بشکر خویش مشکور
بعلم عارف نزدیک و از همه کس دور گریما این همه
فضل است کہ بار دوستان میکنی هر کہ ایشانرا
ترا یافت و هر کہ تو یافت ایشانرا شناخت ای درویش
توحید نه آنست کہ او را یکانہ دانی و از غیر او بیکانہ باشی
نفس بخت و قبول خلق زنا در جملہ راستی کردم
بیکبار عشق با محنت قرینست و عاشق را یک بلاد در پیش و صد
در کین ای بنده ضعیف جهان نمایی کہ باشی و جهان باش
کہ نہایی و آن کوی کہ دانی و آن کن کہ توانی و جنای کہ
زادی و بودار آنچه نہاری و جشم را در آنچه فرستادی
کفتی کہ ممکن و بران داشتی و فرمودی کہ بکن و نکلاشتی
ای برخشور زود داشتی بنده را در ناامیدی نکلاشتی آخر

بامایکی کوه آشتی اگر شریعت خواهی اتباعست و اگر
حقیقت خواهی انقطاعست و باقی همه صداست
دانی که بجه شادم که بخود نیفتادم و گریه آنجه
تراست نماند گجاست و آنجه تو داری نماند گجاست چون
دانم که روزی من از روزی دیگران جداست
این همه رنجست و محنت که بیهوده مراست دی رفت
باز نیاید فردا اعتماد را شاید این دور را بنادار که دیر نیاید
که هر که این دست آدم راوست و هر که را نیست نقش
عالم راوست بی غی و میدان بر آوردن می توانی
در مذهب دوستی و عاجل جاست زیرا که که داند که بنده
نجه محتاجست قصه دوستی دانی که جواد را دست زیرا که
دوستی نیارست طهارت کن که قداست نزدیك است

تو به کن که قیامت نزدیکست چون باطن را استغفار باید
کرد تا باطن را جکار باید کرد نه در راه را باید
و نه دیده اقتصاد گنیز بر سیده بر سیده معبود را بشناس
تا خدمت کنی نه از راه تقلید که زحمت کنی کاشکی عبدالله
خاله شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار نه بزورست
و نه بفری این کار نخواست نه به بندی این کار نیست شور
انگیز هر جا نشینم گویند خیز و بلا نیکو بود اگر
در میان بلا او بود هر سر که در وجود نیست سجد بهیست
دوست را از دیر بیرون کنند و از دیر بیرون نکنند آه ازین
علم نااموخته گاه از غرقم و گاه سوخته
دور ممکن اگر بردار کنی رواست و مجهول ممکن اگر بدو رخ فرستی
سزااست بیدار باش که کاروان بر سر راهست اگر تو باز پس

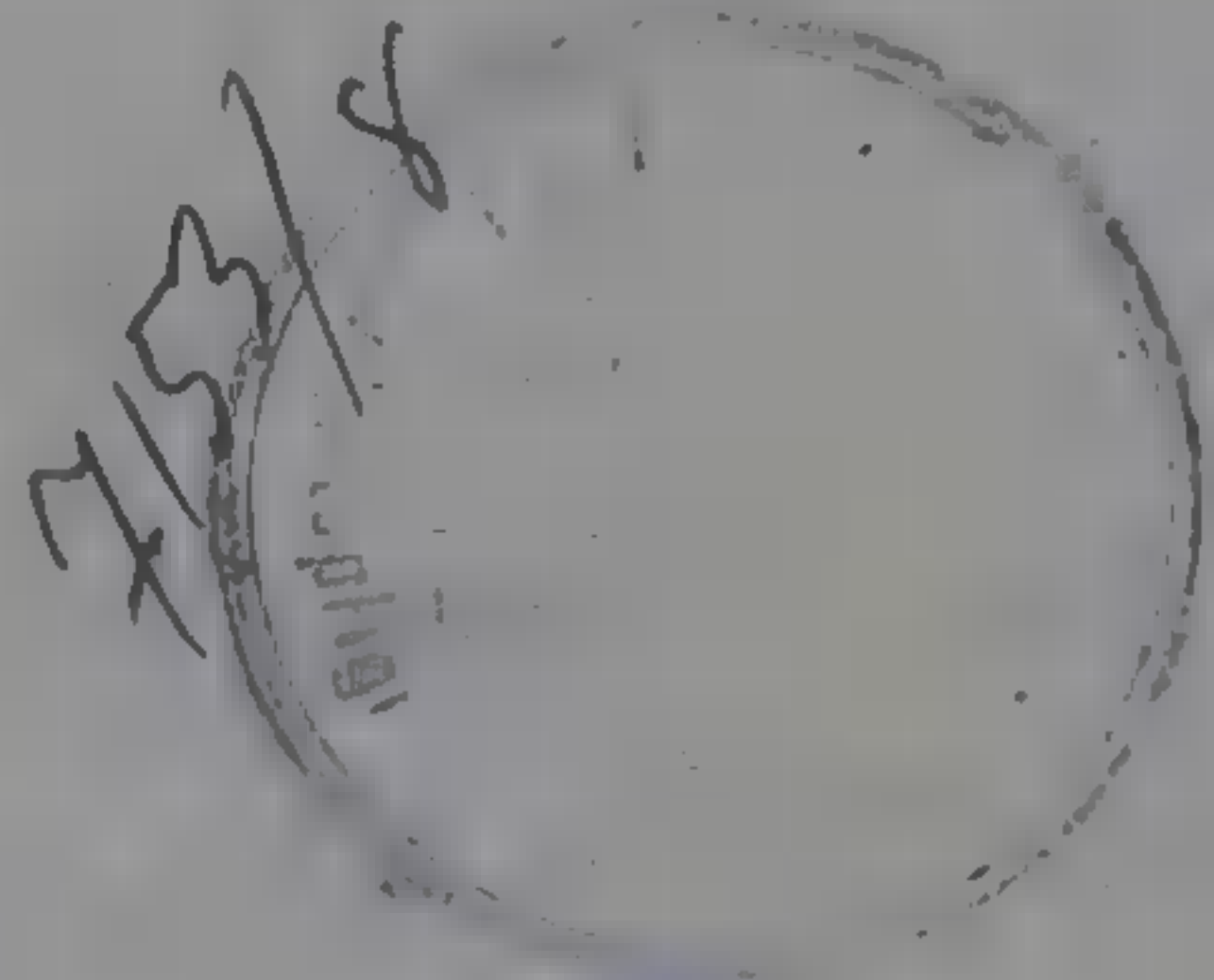
مانی مراجه کنه است مرد این راه بخلق اوینته
به که خلق آینه اگر مقام خواهی در فناست که فلاح
یابد هر خود مبتلاست سگ در منزه افکنده به از
صوفی براکنده از عارفان نشان نیست زبان که از معرفت
نشان دهد در دهان نیست سبحان الله زود بدین روشنی
بیننده نه کار بدین نیکویی بزرینده نه کار آنت که قبول
حق در از دست از طاعت جسد و از معصیت چه خلل است
چون غایت موقوف از دست هر که ابر اندازی
باماش در اندازی عارفان را از انکار منکر چه باک نه دریا
بزربان سگ بلید و نه سگ هفت دریا باک این کار ممکن
و انکار ممکن درخت را آب باید طفل را شیر شریعت را استوار
طریقت را برین ظلم اگر چه بسیار بود پس آید ظالم اگر چه جبار

بود در سر آید اگر در سر آب دوی خسی باشی و اگر در هوا
بری هر کسی باشی در بدست آتاکسی باشی بگوید کی سستی
نحوای مستی سیری سستی پس خدا را کی برستی
هر بای که شکسته بود بر بام عبدالله نهی و هر
دلی که خسته بود مقام عبدالله دهی نه از نافله کردن
کادیر است دوزخ تطوع داشتن صرفه ناست دلی بدست
آورد که کار آنت سیری کردن معلی است مقام هر کس نمودن
مقومیت از غیب سخن گفتن بنحیست خلق را در حق سپردن
غمازیت اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی است زخم
باطن زدن جلالت راه ملامت رفتن ضعف را بدخواست
شیوه کرم بزرگان گرفتن بر اهیست امید ثواب و عطا دانستن
دکان دار است دعا کردن بچو جیست کویستن سقایست

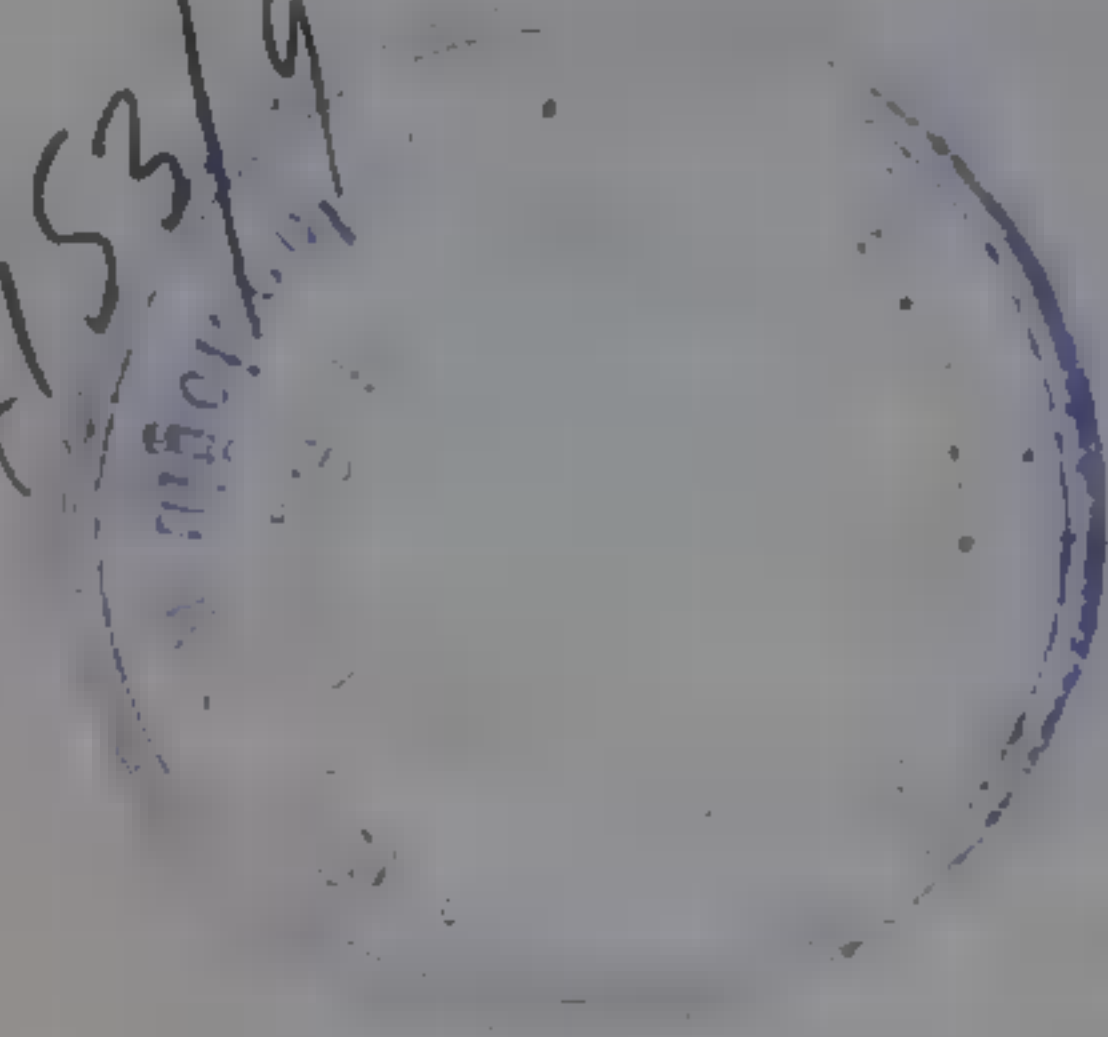
صبر با حق مبارز نیست شکر کردن با حق برابر نیست نعره
زدن در لشکر نیست جامه دریدن سبک نیست کرامت فروختن
سبک نیست کرامات خریدن خرد نیست خود را بزبان شکستن
دعای نیست یاد کردن خود را بزبان غافلیست طلب کردن
نشان دین عامل نیست اندیشه کردن جاسوس نیست خاموشی
کردن ناموس نیست شادی کردن از سنگ نیست اندوه کین
بودن از کمران جان نیست راستی از سرنگار نیست اخلاص
خلاص جو نیست از رومندی مهر دل نیست نیاد مندی شرف
برستی است بهشت جستن منکریت بکلف کردن شوم نیست
خوشتن بنی محرومیت خوش خوی سلمیت مریدی کردن
خون خوار نیست تواضع نمودن بجار نیست بردباری حمالت
خوشتن سناپی بطالت در خواندنی غیبت

تصرف در تصوف کافر نیست خرسندی نمودن بی همت نیست
نیاز نوحه گریست نماز مشاطه گریست در پیش رفتن جاه
طلب نیست در پس رفتن بوالعجب نیست در برابر رفتن بی ادب نیست
بخود مشغول بودن سرد نیست فادغ البال بودن بی درد نیست
هر مذهب که خود را بیداری منافقت است اصل این
کار دینی نشانیست مبارز این میدان افتاد گریست ماه
این بازار مفلسی است منتهایی این راه هیچ کسیست

تمت هذا الفن



7153/9



100

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَاقِبَةُ
 لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
 اسعدك الله في الدارين که خواجہ عالم و مفر
 اولاد آدم صلی الله علیه وسلم میفرماید که هر آن بنده از
 بندگان حق تعالی و امتی از امتی که نام او را در دفتر
 عاشقان ثبت گردانند هر بلایی که از آسمان معلق بر
 زمین مطبق نازل می شود اول از بلا و سخت جاشنی شربی
 می چشاند او باید که حکم رضا صدق او را فرود خورد و صفا

و علی

ظاهر و باطن خود را نودا ندیند باید که ناکاه از سر دامن قدم
 ثبات باز نکشد و آن بلا را بجان نخشد تا در درازی و
 ابدی در ماند که در کرا و راهیج نوع ندارد نباید
 و بهیج وجه نجات و خلاص امکان نباشد
 ما بهر کس بلا عطا نکنیم

تا مرور از اولیا نکنیم
 چون بلا کو هر خزانہ ماست

ما بهر کس هر عطا نکنیم
 مرید باید که در مقام عشق قدم ثبات دارد و آنرا در
 و جان خود نهان نگاه دارد هر جگاہ متقاضی اجل درسد و کویا
 عسرتش گیرد نام او را در نزد محبت صادق و در دفتر سید
 عاشق ثبت کنند ازین معنی حضرت رسالت علیه افضل

وَأَكْمَلُ الْحَقِّ خَيْرِي دَهْدُ كَمَنْ عَشَقَ وَعَفَّ وَكُتِرَ وَ
 مَا تَشْبِهَانَا جَنِينَ مَقُولُ اسْتَازِ بَرْكَانِ طَرِيقَتِ وَ سَاكِنِ
 دَاةِ شَرِيعَتِ وَ دَاةِ بَرَانِ وَادِي حَقِيقَتِ جَوْنِ جَنِيدِ وَ شَبَلِي
 وَ مَعْرُوفِ كَرخِي وَ بَايَرِيدِ بَسْطَامِي قَدَسَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ وَ نُورَ
 أَسْبَاحِهِمْ كِه رُوزِي دَر مَسْجِدِ شَوْ نَوَازِيَةِ بَغْدَادِ نَشِست كُردند
 اَز بَهْرِ بَيَانِ حُرُوفِ دَمُوزِ عَشَقِ بَسْ رُويِ بَسُويِ آن مَرْدِ مِيدَانِ
 بِجَاهِدَتِ وَأَنْ شِيرِيشْهَ شَاهِدَتِ وَ سِرْ عِلْمِ مَكَاشِفَتِ
 وَ شَاهِ تَحْكَمِ مَرَاقِبَتِ سُلْطَانِ الْمَشَايِخِ جَنِيدِ رَحْمَةِ اللَّهِ آوَرْدَنْدِ
 وَ كَفْتَنْدِ مَا رَا اَزْ عَشَقِ بَيَانِي فَرْمَايِ شَيْخِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَفْتِ
 عَشَقِ رُسُويِ اسْتَازِ غَايِبِ بَغَايِبِ خَالِ بَرِ جَنِيدِ اَكْرَافِ نَفْسِي
 اَزْ خُضْرِيشْ غَايِبِ بُوْدِه بَاشْدِ جَوْنِ دِي وَ نَفْسِي اَزْ وَ غَايِبِ بُوْدِه
 اَمْرُ دَمُوزِ عَشَقِ شَوَا نَوَزْدِ كِه عَاشَقِ بُوْدِه اَمْرُ دَاوَانِ رُو

بَسُويِ آن بَرِزْ مَانِهَ شَيْخِ شَبَلِي آوَرْدَنْدِ وَ كَفْتَنْدِ مَا رَا اَزْ
 حُرُوفِ عَشَقِ رَمْزِي بَيَانِ كُنْ شَبَلِي كَفْتِ اَكْرَجِه بِنْدِه دَا
 قُوَّةِ آن نِيَسْتِ كِه دَمُوزِ عَشَقِ شَوَا نَوَزْدِ كِه مَقَامِ عَاشَقِي مَقَامِ
 وَ الْاَسْتِ جَنَانِكِ اسْتَازِ مِيكُويَدِ
 عَشَقِ سِيَّيْ كِي وَ اَلَا هَر كِسْ نَرَسْدِ اِنْجَا

كُومَرْغِ رَسْدِ اِنْجَا دَر حَالِ بَرِ اَنْدَا زِمِ
 اَمَّا رُوزِي رَمْزِي نَخْدَتِ بَسْ خُودِ سَرِي سَقَطِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 مَشَاهِدِ كُردِ مَحَوَانِي رَا دِيدِمِ كِه قَدَمِ بَرِ آبِ جِلَهْ نَهَا وَ كَشْتِ
 وَ بَرِ يَرْدِ رِيحَتِ دَفْتِ وَ بَا مَحْبُوبِ وَ مَطْلُوبِ خُودِ سَخِي كَفْتَنِ
 كُوفْتِ مَن بَرِ خُودِ اَكْفَتَرِ كِه اَزْ مَعْنِي عَالِمِ طَرِيقَتِ اَنْجَوَانِ
 دَر كَدَامِ مَقَامِ اسْتِ شَيْخِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فَرْمُودِ دَر مَقَامِ عَشَقِ
 كَفْتَمُوزِ عَشَقِ رَا آبِ حِجَابِ بُوْدِ شَيْخِ كَفْتِ اِي مَسْكِينِ هَنُوزِ

بوی بمشام تو نرسیده است بدانکه عشق را آب مانع نبود
و آتش حجاب نشود و جمیع اشیاء در جمال باکمال عشق حیرانند
و در بادیه بر محنت او سرگردان هر کسی لایق در دریا
عشق نباشد چون زمانی یک گذشت همان جوان را
دیدم که خواست از دریا یی قواج بگذرد چون بای نهاد غرق شد
بیرا که گفت این مشکل دیگر بر من آسان کن گفت ای پسر
عاشق از هر جگه در عالم صفت هستی پیدا شود آن مقام
حجاب وی شود و از فایده دور ماند مادرین مقامات بود
که جوان خود را بهشت بسیار از آب بیرون انداخت شبلی
گفت من نزدیک وی شده و گفتم ای جوان در یک ساعت
دو صفت مخالف از تو مشاهده کرده شد چه معنی داشت
گفت آری آن یکی مقام عشق بود و دویوم مقام عیب و بدت

جه بود گفت من محبوب خود را سوال کردم که آن خال بر رخساره
همایون تو چیست همین قدر حجاب راه من شد شبلی
گفت من مادر یک کر کیفیت عشق غیبی دانم بعد از آن
رو بسوی آن قطب طریقت و سلطان حقیقت زبده صفا
و قدوه اولیا شیخ معروف کز خی قدس آوردند و گفتند
از رموز عشق حدیثی بگو گفت من سر این مقامات
و کشف این مقالات نتوانم گفت کسی باید که با معرفت
از صفت هستی بیرون آرد که این سخن فصیحانه و کلام کلما
بالباس هستی خندان زیبائی آید چون ایشان از سخن عشق
و دیباچه دفتر عنای و زیبائی عاجز شدند پس روی
سوی قطب المحققین بر هک المذققین امام العالمین
همام العاشقین سلطان العارفین ابویزید بسطامی

قدس الله روحه العزيز آوردند و گفتند که در بار
الضرب طریقت صرافانند که حقیقت درمهای معرفت
را بسکه تو مهر میزنند ما را از نقد عشق و کیمیای
محبت بیانی فرماید گفت ای شیخ شمارا هنوز در مکتب
در درخت نیاز حروف اینجند طلب تکرار می باید کرد تا
این فتح بر شماروی نماید چه خواهید تا همد از نخست مصحف
عشق مطالعه کنید گفتند سلطان تو سپرز نشما
بجای افتادی آنها که مقدسان بلای اعلی و مقربان
مقام بالا بودند در مقام هستی گفتند اجعل فیها
مَنْ يُقْسِدُ فِيهَا وَيُسْفِلُ الدِّمَاءَ جواب از حضرت رب
الارباب و مسبب الاسباب این یافتند که اِنِّي اَعْلَمُ
مَا لَا يَعْلَمُونَ اری اکنون ما در مقام نیاز مندی و عجز

و افتقار از تو سوال میکنم بجواب شغول شو سلطان
زبان برکشاد و داد فصاحت و بلاغت بداد و کشف تقالآت
عشق کرد و گفت ای شیخ بدانید که عشق سه حرفست
تا عین عشق بروی محب
علامت ارادت و وفا و صدق و چنان کس شود و شین
اوشدت دو کون و محنت بی پایان نفرستد مرد بقاف
قربت نرسد گفتند ما زهر نیدایم سخن را کشاده
ترکوی تا مفهوم ما شود گفت بدانید که سر عشق از اسرار
اخیر درخت آنه غاص در درج عشرت مکوم بود بیش از آدم
صلوات الله علیه و سلامه خواست که خود بر بوالین اجلوه
دهد این پرسه را آشکارا کرد چنانکه عَنِ اللَّهِ كُنْتُ كَرَّانِجِيًّا
فَأَرَدْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

کرم عشق بنودی و غم عشق بنودی
جلین سخن خوب که گفتی که شنودی
کرباد بنودی که سر زلف بودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی
بدانید که آدم و عشق هر دو تو امانند یعنی دو فرزندند
بی شکم لاجرم ظهور عشق از وجود با جود آدم شد
اما عشق خواسته بود که دوست وصال بر کمر ابلیس بر تلبیس
زند که دانا و عاقل ترین همه ملکوت بود اما سلطان غیرت
بانک بر عشق زد و گفت هکذا حریف را بشناس مجرمان کنی نظر
ابلیس طاعت هفتاد هزار ساله داد بر باخت و کلیم سیاه لعنت
بر دوش کرد و آن آب که خواله آدم را از آن سرشتند از دیربای
عشق بود ازین معنی قطب طریقت و برهان حقیقت

ملك الكلام وزبده الانام خواجه فرید الدین عطار رحمه
الله علیه میفرماید دست چپ را بامداد در کل ما داشت دوست
تا چون کل از دست دوست دست بدست آمده ایم
خبر ازین الله تعالی خمر طینت آدم بیدار اربعین صبا
از شبم عشق خاک آدم کل شد
صدف تنه و شور در جهان حاصل شد
سرنشتر شوق بر لب عشق زدند
یک قطره از وحکیده نامش را شد
چون ابلیس بر تلبیس را این سعادت دست داد آدم علیه السلام
خواست تا عقد موصلت بند عشق گفت بدان ای صغری وای
بر کزیده وفا ای دولت سزای خلد و نعلیر خبت راست راست
نیاید منزلت مادام تحت زد کاست و مقام ما گوشه ویرانه

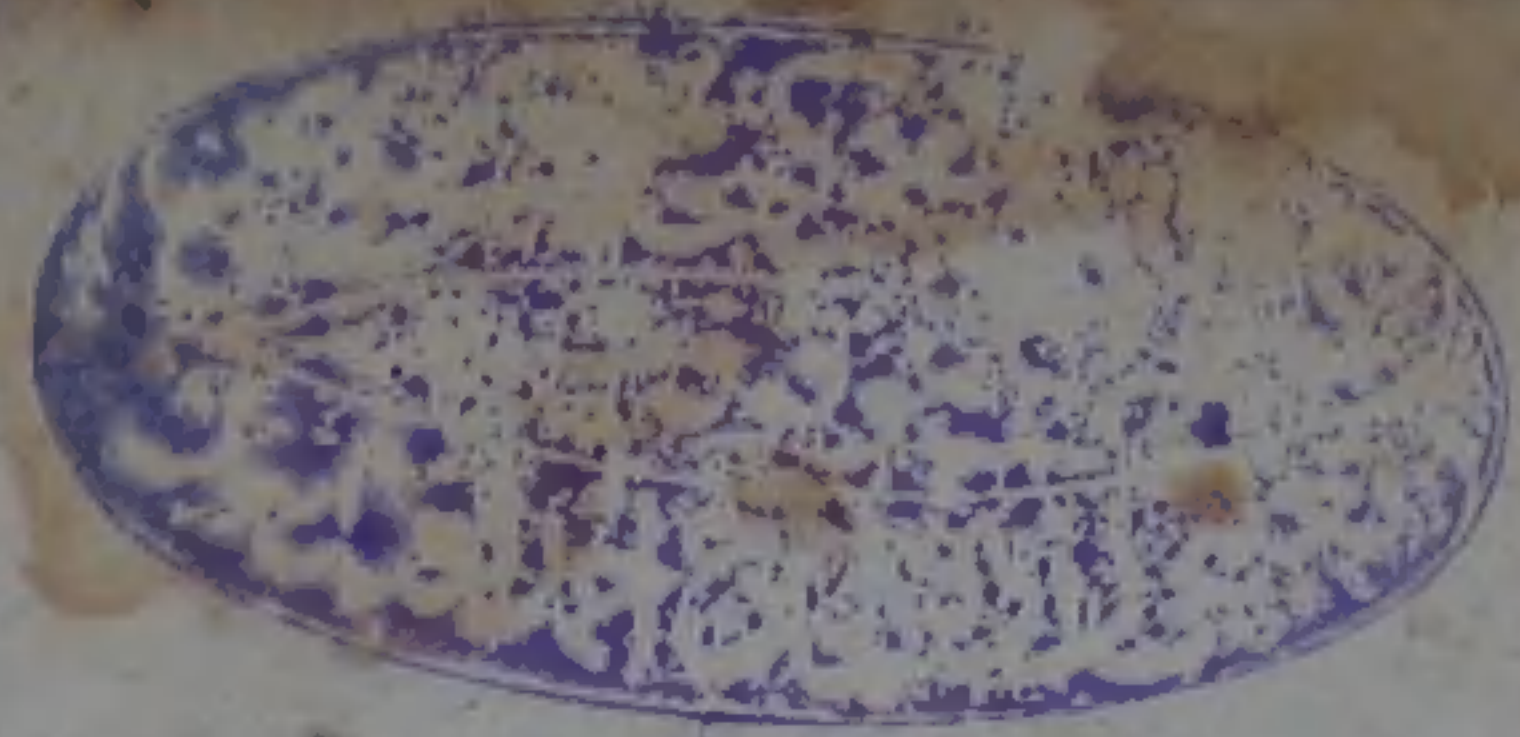
غم دیدگانست آدمین از برای محنت عشق نعیم هشت
بهشت بهشت و حاکمان دنیا اختیار کرد تانه بنداری که مینه
عاشقی و عشق آسان دست دهد

عشق اول از انبیا برخواست

تا ندانی که وی وظیفه ماست

اکنون معلوم شما باد که تا هر چند که غیر از توحید
و مان و در و جان باید در باخت تا بشرف جمال باکمال عشق
مشرف گردید بعد از آدم صبی صلوات الله علیه عشق
بر اهریم خلیل صلوات الرحمن علیه جمال نمود آن دوز که در
منجیق ایمان نهادندش از مشاهده جمال باکمال عشق بر هیچ
القیات نکرد لاجرم آتش سوزان بر بوستان شد و بیش
از عشق بر نوح نخی صلوات الله علیه جمال نمود در و طوفان

و مفلسان را در خانه نیستی این سخن روی نماید فقر و آلی
عشق محسوب اقلیدر انانیت که حرقه صوفیان را
او باره کند و کتابهای قال را او شوید و
مصلای زاهدان را در خرابات نیستی او غوطه دهد
و کتار محراب را از کوی خود پسستی سرگردان او میکند و آتش
اند از من طاعت معصومان او میزند مرد را بنی مرد را
که آناء اللیل و اطراف النهار از جزای معاملات هفت
هزار سال محروم او میکند او بیشتر نیاز بر خد از مطربان
او میزند خوش نوایان در زخمه خرابی او می دهد و بوستان
بر روی دف عجز شکستگان او میکشد و غماز
غلاشی که در دجله نماز و روز و طاعات و عبادات در بازند
عشق در باز میکند و این نداد در گوش جان عاشقان میدهد که

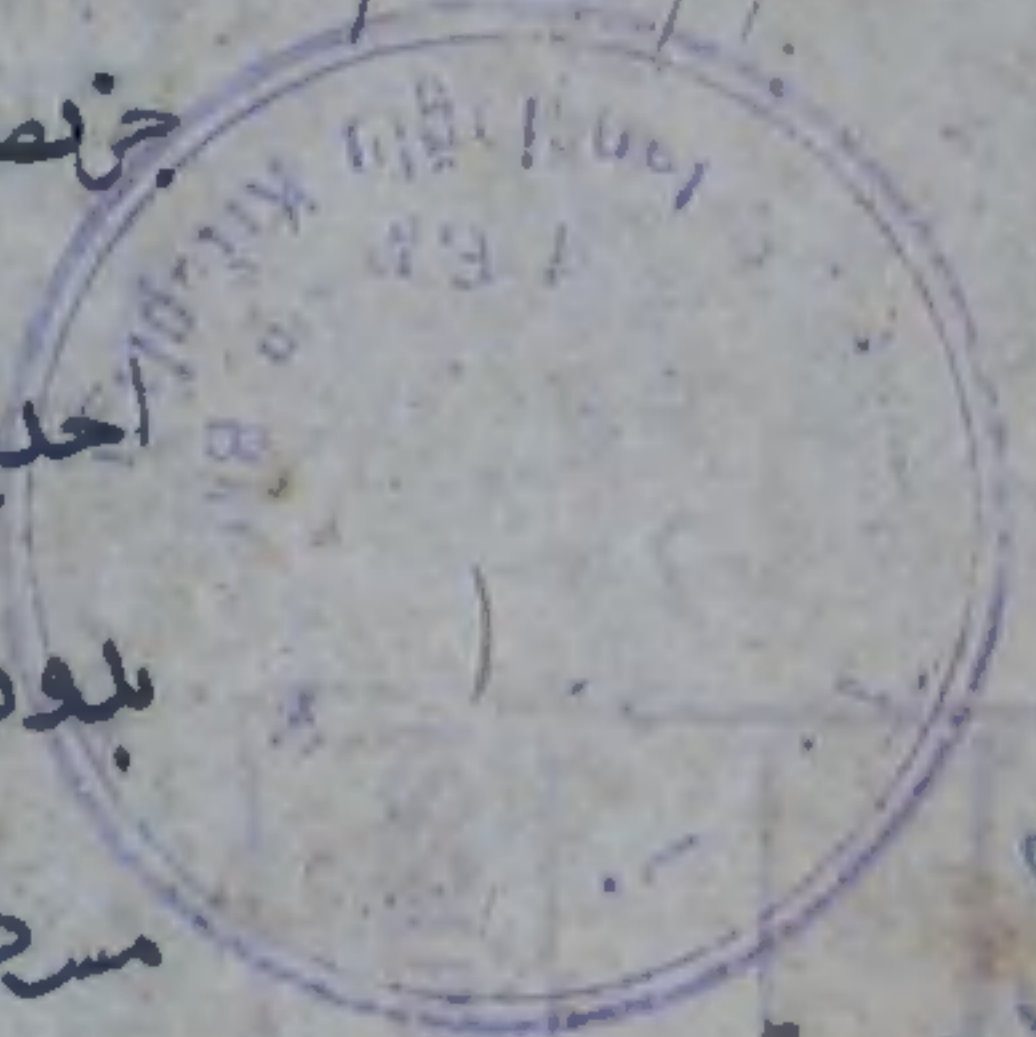


جَعَلْنَا هَبَاءَ مَشُورًا هَر که در مرکب در پیش استاد
نیستی حرفی از سون عشق بر خواند آتش جیت و باد فکرت
در بونته باطن او بیفز و خند تا در ضمیرش مس کورت بگذارد
و کیمیای عشق شود و صفت عشق را غایب غنچه در روی
سفید روی و قلم سیاه زبان ثبت نتواند کرد کاغذ از ضمیر
محبت آباد و قلم از محبت تا شوریده همچو زبانی قدس قصه
عشق توان نوشت خود صادقان کور و باید یا مفسدان کوی
همستی و توانگران بازار نیستی و ساکنان بیت الحرم اخلاص
که ایشان را در هوای بخودی وطنی باشد و بر بساط شکستگی
تا شوریده بسطای ایشان بیان دموز عشق کند و جانها
مشتاقان در هوای رضای او پرواز کنند این سخنان که
شنودی همه کس فهم نکند خواست که بیان عشق را کشاده

۱۶۲
ترکوی سلطان غیرت از مقام عزت تا زیانه هیبت بمن
نمود و گفت اگر عنان سخن کشیده نداری
بدین تا زیانه ترا ادب کنو این راه بود ایند که جمله عاشقان
سرگردان شدند و در بسیاران فکرت روان گشتند سالها
بسیار و قربانهای بشمار درست و بای زدند راه نیافتند بیشتر
در راه فرو شدند باز مباد از آن میدان اَمَنْ هَوَاقِفُ
آناء اللَّیْلِ بر مرکبان طاعت سوار شدند و بر سرای عشق
آمدند تا در حوالان کاه سَاجِدًا وَقَائِمًا کوی بازند
سلطان عشق فرمود تا مرکب طاعت ایشان را بی زتند و باو
نامه خیال ایشان را طی کنند تا هیچ کس بصفت طاعت بیارگاه
جلال مانیاید که در دراد الضرب ملک مانع بجز طاعت را
قلب شمرند و این متاع خشک را کاسه دانند قیمت خاک

بادگاه مایناز بیدلانت و اخلاص جان بخودانست هر کس
 که بدین طبع و نقد تو انگر گشت بساط در صحرائ و احیاست
 انداخت و دوکان جوهر فروشی محبت را بغله گرفت و هر کجا
 در میدان محبت به تیغ بی دریغ عشق گشتند و کون بهای
 يك قطره خون او نیرزد و هر کجا در مقام عشق بار دادند
 جز بصف شگفتی ندادند که صفت هستی مراد از مقام
 احیت و منزلت صمدیت دور اندازد از در وصف نیستی
 بدود و مقام نزدیک گرداند که زاد این راه خطرناک
 مسکنی و شگفتی است که ایست و مانع این راه
 نفس برستی است چون عاشق از برای حج عشق از خانه نفس
 برستی است سفر کند تا جند نه عقل و علی را باز بسازد
 و از بادیه های هستی نفس و عقل و علم بیرون آید چون در مکه

7/153/9



6-1/008

Signatures